

آذرخشی دیگر از آسمان کربلا

محمد تقی مصباح

فهرست عناوین

۲	مقدمه
۵	نمونه ای دیگر از سرانجام ترک امر به معروف
۶	گستره معنای امر به معروف و نهی از منکر
۱۰	وظیفه حکومت و جامعه در زمینه آموزش احکام و مسائل
۱۳	وظیفه حکومت و جامعه در برابر توطئه های دشمنان
۱۴	علل فراموش شدن وظیفه امر به معروف و نهی از منکر
۱۵	معنای اصطلاحی امر به معروف و نهی از منکر
۱۶	طیف مراتب امر به معروف و نهی از منکر
۱۸	احساس مسؤولیت نسبت به دیگران
۲۴	چرا باید حادثه عاشورا را گرامی بداریم؟
۲۴	چرا برای بزرگداشت عاشورا به روش بحث و گفتگو اکتفا نمی شود؟
۲۸	چرا باید به یاد وقایع عاشورا عزاداری کرد؟
۲۹	چرا باید دشمنان امام حسین (علیه السلام) را لعن کرد؟
۳۲	نقش عاشورا در بقای اسلام
۳۷	پیشینه تاریخی واقعه عاشورا
۳۸	زمینه های اجتماعی انحراف جامعه
۳۹	عوامل انحراف جامعه
۴۱	تشابه جامعه ما با زمان امام حسین (علیه السلام)
۴۴	دقت علی (علیه السلام) در اجرای احکام و حدود الهی
۴۶	روش های به کارگیری عوامل انحراف جامعه از سوی معاویه
۵۰	علل انفعال جامعه در برابر فعالیت های معاویه

مقدمه

عاشورا نه یک حادثه که یک فرهنگ است؛ فرهنگی برخاسته از متن اسلام ناب که نقش حیاتی را در استحکام ریشه ها، رویش شاخه ها و رشد بار و بره‌های آن ایفا کرده است. عاشورا هیچ گاه در محدوده زمان و جغرافیای خاصی محصور نمانده است، بلکه همواره الهام بخش تشیع در راستای حرکت ها، جنبش ها و قیام های راستین شیعه - بل بسیاری از نهضت‌های دیگر - در برابر کانون های ظلم و کفر و نفاق بوده است. روحانیت شیعه همواره برای حراست از کيان فرهنگ عاشورا، نه فقط آن را در طول اعصار متمادی بازگو کرده است، بلکه حتی به بازسازی آن و پاسداری از ارزش های ناشی از آن پرداخته است. بازسازی مضامین و مفاهیم بلند فرهنگ عاشورا در هر عصر و زمانی به فراخور حال آن زمان، تأثیر بسیار شگرف و سازنده ای در راه پیشبرد اهداف مقدسی همچون نشر معارف و فرهنگ اسلام ناب، بر جای نهاده است. تاریخ شیعه گواه صادق و روشنی از این بازسازیها است.

این بار نیز آذرخشی دیگر از آسمان کربلا درخشید که نور آن مشعل فروزان راه حق طلبان و حقیقت جوینان، و ابهت و صلابت آن، در هم کوبنده الحاد و نفاق است.

مجموعه ای که پیش رو دارید بیان رسای آذرخش مقدسی است که از کوکب درّی آسمان ولایت و از خامه اندیشه مصباح هدایت، بارقه امید را بر جان عاشورائیان نوید بخشید و صاعقه ای شدید را دامنگیر اهل کفر و نفاق گردانید و هنگامه ای نو آفرید. مجموعه حاضر بیانات حکمت آمیز و عبرت آموز استاد بزرگوار حضرت آیت الله علامه مصباح یزدی - دام ظلّه - میباشد که در ماه محرم ۱۴۲۱ ایراد گردید. گفتار استاد مصباح در عین برخورداری از صلابت و متانت، بی پیرایگی خاص خود را دارد، و از برکات وجود شخصیت گرانقدری نشأت می یابد که زبانش بیان قرآنی، دلش مالمال از عشق الهی، و جانش لبریز از محبت و ارادت به حضرت ختمی مرتبت (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) است.

سعی وافر بر این بوده است که سخنرانیهای معظم له به سبکی تدوین یابد که لحن دلنشین استاد فدای پیرایش های لفظی و کلامی نگردد، بلکه اثر بلیغ نوشتار، همانند تأثیر گفتار رسای ایشان حفظ شود. گفتاری که از عمق دل و جان استاد بر خاسته است.

سخن گریزد از اعماق جانی

به فریاد آورد جان جهانی

چو شرح عشق گوید بقراری

برد آرامش از هر بردباری

سخن کز دل برآید آتش است آن

که می سوزد تورا تا پرده جان

ناشر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، ابي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه وعلى آباءه في هذه الساعة وفي كل ساعة ولياً وحافظاً وقائداً وناصرأً ودليلاً وعيناً حتى تسكنه أرضک طوعاً وتمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائک.

شهادت مولا ابي عبد الله و فرزندان و ياران بزرگوارش را به پیشگاه مقدس ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مقام معظم رهبری، مراجع تقلید و همه شیفتگان مکتب حسینی تسلیت میگوییم، و امیدواریم خدای متعال به ما توفیق بدهد که در دنیا و آخرت پیرو راستین آن حضرت باشیم.

در جلسه گذشته به دنبال سؤال هایی که درباره عاشورا و قیام ابي عبدالله مطرح شده بود، سؤالی را به این صورت طرح کردم که، با توجه به هدف قیام آن حضرت که طلب اصلاح در امت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و امر به معروف و نهی از منکر عنوان شده، آیا روشی که سیدالشهداء (علیه السلام) انتخاب کردند و به شهادت ایشان منتهی شد، مصداق اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر است یا خیر؟ و آیا حضرت (علیه السلام) به هدفی که از قیام و انقلاب داشتند، نایل شدند یا نه؟ شب گذشته برای آشنا شدن با مفهوم امر به معروف و نهی از منکر در آیات و روایات چند روایت را تیمناً و تبرکاً قرائت کردم و در حدی که خداوند متعال توفیق داد، توضیحاتی را در باره آن ها عرض کردم؛ حال با توجه به آشنایی به دست آمده از مفاهیم امر به معروف و نهی از منکر در آیات و روایات، میخواهم بحثی نسبتاً تحلیلی و تا حدی فنی را مطرح کنم. ممکن است تا حدودی این بحث برای بعضی از شنوندگان سنگین باشد، ولی با توجه به این که بخش عظیمی از شرکت کنندگان را فضایی حوزه تشکیل میدهند، و سایرین هم بحمد الله در پرتو انقلاب سطح علمیشان بسیار بالا آمده و آمادگی بررسی و تحلیل این مسائل را حتی در حد سطوح علمی دارند، سعی خواهم کرد این مسأله را با توضیحات نسبتاً روشنی به عرض برسانم، اگر بعضاً اصطلاحات علمی استفاده شد، معذور بدارید.

میدانیم که امر به معروف و نهی از منکر که به عنوان یک تکلیف عام در رساله های عملیه ذکر شده و گویندگان احکام در مجالس آموزش میدهند، شرایط و مراتبی دارد و با توجه به شرایط و مراتب این سؤال مطرح میشود که اقدامی که سیدالشهداء (علیه السلام) انجام دادند، چگونه امر به معروفی بود؛ این کار با امر به معروفی که ما میشناسیم مطابقت نمیکند.

بنا بر آنچه در رسائل عملیه گفته شده، اگر امر به معروف موجب ضرر و حتی در مورد خوف ضرر باشد، تکلیف ساقط میشود؛ اما در مورد سیدالشهداء (علیه السلام) در حالی که ضرر یقینی بود ایشان اقدام به این کار کرد، این چگونه امر به معروفی است؟ برای این که مفهوم امر به معروف و نهی از منکر و کاربرد آن را در روایات بیش تر مورد دقت قرار دهیم، باید توجه داشت که امر به معروف یعنی وادار کردن دیگران به انجام کارهای خوب، اگر انجام آن کار خوب واجب باشد، امر به آن هم واجب است، اگر مستحب باشد، امر به آن هم مستحب است؛ اما امر به معروف به عنوان یک «واجب» شرعی، فقط در مورد «تکالیف واجب» است، یعنی وادار کردن دیگران به این که تکالیف واجب خود را انجام دهند، و این وادار کردن مراتبی دارد. اگر بخواهید کسی را به انجام کاری وادار کنید، باید این کار را طی مراحل مختلف انجام دهید. اولین موردی که ممکن است با آن مواجه شوید، نوجوانان هستند، کسانی که تازه به تکلیف رسیده اند. شما میخواهید به عنوان امر به معروف و نهی از منکر به کسی که تازه به تکلیف رسیده و هنوز درست نماز خواندن را نیاموخته است، نماز را یاد دهید، این نوعی امر به معروف است که به آن تعلیم جاهل میگویند. اما اگر بعد از این که یاد گرفت، گاهی سستی و تنبلی میکند، بعض اوقات نمازش قضا میشود، صبح دیر از خواب بلند میشود، و شما او را تشویق کنید که نماز را به موقع بخواند، این هم نوع دیگری از امر به معروف است.

پس امر به معروف دو مصداق روشن دارد، اول این که کسی علم نداشته باشد و شما باید به او یاد بدهید، تفاوتی نمیکند که در موردی حکم را نداند یا موضوع آن را، نماز خواندن بلد نیست، یا نمیداند که نماز واجب است، البته نماز مثال خوبی نیست و همه میدانند که واجب است، اما بعضی از تکالیف هست که همه از وجوب آن آگاه نیستند. آموزش احکام و مسائل نوعی امر به معروف است. اما اصطلاح امر به معروف به خودی خود شامل تعلیم جاهل نمیشود و اگر به تعلیم جاهل توسعه داده میشود، با توجه به وسعت ملاک آن است؛ یعنی ملاکی که خدای متعال به خاطر آن امر به معروف را واجب کرده شامل کسی هم که علم ندارد میشود و باید به او یاد داد؛ البته مفهوم اصلی امر به معروف این نیست.

از طرف دیگر کسی که میداند باید نماز خواند، با مسائل آن هم به خوبی آشناست، گاهی در فضا و شرایطی است که نماز از ارزش اجتماعی بالایی برخوردار بوده و ترک آن گناهی بزرگ و ضد ارزش به شمار میرود؛ لذا، اگر به کسی بگویند بی نماز، برای او از هر ناسزایی بدتر است؛ من به خاطر دارم زمانی که کوچک بودم، یکی از فحش هایی که در جامعه آن روز گفته میشد این بود که میگفتند فلانی تارک الصلاة است، باور کنید این از هر فحشی که در مورد جنایات و اعمال شنیع گفته میشد بدتر بود؛ یک وقت جو جامعه این گونه است، اگر به کسی بگویید، نماز نخوانده است، سرش را پایین میاندازد و پیشانی در هم میکشد که چرا فهمیده اند نماز ترک شده است و از این کار خجالت میکشد. اگر به او چنین گفتید او عذر خواهی میکند و میگوید ببخشید، فراموش کردم یا عذری داشتم، بالاخره گفته شما در او تأثیر میکند و برای او موعظه و پندی میشود، او هم متعظ میشود. در روایات آمده است که «أَنَّمَا يُؤْمَرُ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ مُؤْمِنٌ فَيَتَعَبُ أَوْ جَاهِلٌ فَيَنْعَلَمُ» [۱] گاهی مؤمنی امر به معروف و نهی از منکر میشود و او متعظ شده، قبول میکند، و گاهی جاهل است و نمیداند، اگر به او گفته شود، یاد میگیرد.

اما گاهی شرایطی پیش می آید که فضای فرهنگی حاکم بر جامعه، اسلامی نیست، امر واجبی را که میخواهید به آن امر کنید اصلاً ارزش تلقی نمیشود، ترک آن هم ضد ارزش نیست، شرایط به گونه ای شده است، که اگر به کسی بگویید چرا فلان کار را انجام میدهی، فوری با گردن فرازی میگوید دلم نمیخواهد! به تو چه! مگر فضولی! به او میگوی این احکام خلاف شرع است، انقلاب شده است برای این که احکام شرع پیاده شود، مردم به خاطر اجرا شدن احکام اسلام صدها هزار شهید دادند؛ جواب میدهد بی خود شهید دادند! من دلم نمیخواهد! کمی اصرار کنید، علناً به اسلام هم بد میگوید. خیلیها گفته اند که اگر ما اسلام را نخواستیم باشیم، باید چه کسی را ببینیم! دائم میگوید جمهوری اسلامی! جمهوری اسلامی را تو سر ما میزنی! حالا اگر اسلامش را نخواستیم باید چه کسی را ببینیم! جو فرهنگی طوری میشود که تظاهر به مخالفت با اسلام دیگر زشت نیست؛ آشکار است، دیگر کسی شرم نمیکند، یا لاقبل بعضیها شرم نمیکند که بگویند ما مخالف اسلام هستیم؛ بالاتر از این هم هست که گاهی اشاره کرده ام و دوست ندارم تکرار کنم. خوب، در این جا چه باید کرد؟

شرایط حاکم بر جامعه در زمان سیدالشهداء (علیه السلام) چنین شرایطی بود؛ احکام قطعی اسلام ترک میشد؛ حدود الهی تعطیل شده بود، کسی که کاندیدای خلافت بود معروف به شرب خمر بود، معاویه میخواست فرزندش یزید را به عنوان خلیفه پیامبر (صلی الله علیه وآله) معرفی کند، یعنی در جامعه اسلامی شخصیت بعد از پیامبر (ص) باشد؛ و این کسی بود که مردم میدانستند شارب الخمر است، صحبت از یک بار و دو بار و چند بار نبود، بلکه عادت به شرب خمر داشت، و این مسأله ای علنی بود، برای مردم مخفی نبود، و سایر احکام اسلامی یکی پس از دیگری مورد تردید و انکار قرار میگرفت و علناً مطرود میشد؛ ریختن خون مسلمان ها خیلی ساده شده بود، اگر کسی مخالف حکومت بود، به راحتی او را میکشند؛ و بسیاری از فسادهای دیگر که در جامعه آن روز رخ داده بود. با این شرایط، اگر سیدالشهداء (ع) بین مردم میآمدند و میگفتند مردم خمس بدهید، زکات بدهید، حدود الهی را رعایت بکنید، شرب خمر نکنید، این موعظه ها برای کسی که معروف به شرب خمر است چه فایده ای داشت؟ مردم آگاهانه و دانسته با یزیدی که شارب الخمر است بیعت کردند. فقط شرب خمر نبود، موارد دیگری هم بود، کارهای دیگری که امروز هم در جامعه اسلامی ما در حال مد شدن است، میمون بازی! سگ بازی! یزید چنین شخصی بود؛ این شخصیت میخواهد به جای پیامبر (ص) بنشیند، دستوراتش مثل دستورات پیامبر (ص) واجب اطاعت و احکامش احکام خدا باشد! این گونه بود که حضرت (علیه السلام) فرمود «فَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» [۲] اگر مردم به کسی مانند یزید مبتلا شوند، دیگر فاتحه اسلام را باید خواند، دیگر چیزی برای اسلام باقی نخواهد ماند.

البته در اواخر زمان معاویه هم جز ظواهر محدودی از اسلام باقی نمانده بود، اما به هر حال به گونه ای نبود که اشخاص به راحتی تظاهر به فسق کنند و مردم آن را بپسندند. ولی اگر بنا شد کسی که خودش «شارب الخمر» است «خلیفه مسلمین» بشود، آیا او بر شارب الخمر حد جاری خواهد کرد؟ حال، اگر در این جا کسی بخواهد امر به معروف کند، باید چه کند؟ آیا باید بگوییم امر به معروف در این شرایط تعطیل شود و اصلاً تکلیفی در چنین موردی نیست؟ اگر فعل حرام در جامعه واقع میشود، همه مردم مسؤولند؛ چون امر به معروف واجب کفایی است، اگر ده نفر دیدند گناهی انجام میشود، هر ده نفر مکلفند و اگر یک نفر به معروف امر کند، از بقیه ساقط میشود. اما اگر هیچ کدام این کار را انجام ندادند، هر ده نفر مسؤولند. معنای این مسأله این است که اگر گناه

کبیره ای به صورت علنی، در جامعه انجام میگیرد تمام کسانی که اطلاع پیدا کنند مکلف به امر به معروف هستند، و اگر این کار را نکنند همه به جهنم میروند. البته این قدر متیقن مسأله است، حکم امر به معروف در مورد گناه مخفی، بماند.

[۱]. بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۷۱، باب ۱، روایت ۳.

[۲]. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۶، باب ۳۷، روایت ۲.

نمونه ای دیگر از سرانجام ترک امر به معروف

در جلسه گذشته این روایت را خواندم، که چهل هزار نفر از قوم شعیب معصیت کار بودند، خدا صد هزار نفر را عذاب کرد که عذاب شصت هزار نفر از ایشان به واسطه ترک امر به معروف بود. نظیر این واقعه درباره اقوام دیگر نیز هست. درباره اصحاب سبت نیز هست که احتمالاً شنیده اید؛ در شریعت حضرت موسی (علیه السلام) صید در روز شنبه حرام بود، البته تکالیف سخت تری هم داشتند. الان هم یهودی های پایبند به یهودیت روز شنبه پختنی درست نمیکنند، آتش روشن نمیکنند، ذبح نمیکنند و صید نمیکنند. یهودیان سنت گرا الان هم مقید هستند. تکالیف شاق دیگری هم داشتند، از جمله این که روز شنبه برایشان صید حرام بود. خدا این ها را امتحان کرد: «إِذْ تَأْتِيهِمْ حِينَتُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَ يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ» [۱] گروهی از یهود کنار دریا یا رودخانه ای زندگی میکردند، روز شنبه ماهی ها به کنار ساحل می آمدند و صید آن ها به راحتی ممکن بود، در حالی که روزهای دیگر این گونه نبود؛ از آن طرف، روز شنبه هم صید کردن حرام بود. سرانجام بعضی از ایشان طاقت نیاورده، به این صورت حيله ای زدند که کنار ساحل حوضچه هایی کردند؛ روز شنبه راه حوضچه ها را باز می کردند، زمانی که آب رودخانه همراه با ماهیها داخل حوضچه ها میشد جلوی آب را میبستند. روز یکشنبه ماهیها را صید میکردند. خدا به سبب این کار، آن ها را مسخ کرد، اگر آیه قرآن به صراحت نگفته بود، از راه روایات به این راحتی قابل باور نبود، «فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ» [۲]

خدا ایشان را مسخ نموده به میمون تبدیل کرد؛ همه این افراد کسانی نبودند که روز شنبه بر خلاف نهی خداوند ماهی صید میکردند. گروهی نیز از کسانی که صید نمیکردند به عذاب گرفتار آمدند و مسخ شدند. این قوم سه دسته بودند: دسته اول روز شنبه صید میکردند، دسته دیگر صید نمیکردند ولی دسته اول را نیز نهی نکرده و متعرض آن ها نمیشدند، دسته سوم نه تنها خودشان صید نمیکردند، بلکه دیگران را از این کار نهی می کردند و میگفتند چرا صید میکنید، این کار گناه است. دسته دوم که صید نمیکردند و متعرض گروه اول هم نمیشدند، به آمرین به معروف میگفتند، چه فایده ای دارد که آن ها را از صید نهی میکنید؟ متوجه عرض بنده هستید؟ یعنی این تلقی که چون امر به معروف فایده ندارد، انجام نمیدهیم. به کسانی که علیرغم علم به مؤثر نبودن امر به معروف، نسبت به این کار اقدام میکردند، میگفتند چه فایده ای دارد که دائم با آن ها بحث میکنید، آن ها را به حال خود رها کنید، «وَ إِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعذِرَةٌ أَلَى رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» [۳]

خدا بنا است ایشان را هلاک کند، پس برای چه آن ها را موعظه میکنید؟ «قَالُوا مَعذِرَةٌ أَلَى رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» اول این که ما نزد خدا عذری داشته باشیم، دیگر این که قطع نداریم که بطور کلی حرف ما مؤثر نباشد، شاید در بین این گروه بعضی تحت تأثیر قرار بگیرند. به هر حال، از بین این قوم که سه گروه بودند، دسته ای که - علی رغم این که چندان اثری نداشت - از منکر نهی میکردند، نجات یافتند، دو دسته دیگر به عذاب مبتلا و به بوزینه تبدیل شدند. [۴]

[۱]. اعراف، ۱۶۳.

[۲]. اعراف، ۱۶۶.

[۳]. اعراف، ۱۶۴.

[۴]. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۴۹، باب ۴، روایت ۳۴.

گستره معنای امر به معروف و نهی از منکر

خدا برای این مسؤولیت اجتماعی ارزش والایی قائل است. در جلسه گذشته، چند روایت که اهمیت امر به معروف و نهی از منکر را بیان میکرد، خواندم، «فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ»، [۱] یا «أَتَمُّ الْفَرَائِضِ وَأَشْرَفُهَا وَأَفْضَلُهَا»، [۲] به هر حال، کلام در این است که اگر امر به معروف در موردی اثر نمیکند، آیا در این مورد جای امر به معروف و نهی از منکر هست یا نه؟ بدترین حالت زمانی است که نه تنها قبول نمیکند، بلکه با انسان دشمنی نیز میکنند، امر به معروف را اذیت کرده، میزنند، و یا حتی میکشند: «يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ»، [۳] حال، با چنین مردمی که آمرین به معروف را میکشند چه باید کرد؟ اگر به خاطر داشته باشید، آخر روایت مفصلی که قبلاً خواندم تکلیف این افراد را مشخص میکند و میگوید وقتی کار به این جا رسید، جهاد با آن ها لازم میگردد: «هَذَاكَ فَجَاهِدُوهُمْ بِأَبْدَانِكُمْ... حَتَّى يَفِيئُوا إِلَى أَمْرِ اللَّهِ»، [۴] متوجه هستید که این مطالب را برای چه میگویم؟ برای این متذکر میشوم که از یک طرف تا حدی دایره امر به معروف گسترش پیدا میکند که شامل تعلیم جاهل نیز میشود؛ شما اگر میخواهید به فرزند خود نماز یاد دهید، این کار نیز به عنوان تعلیم جاهل در دایره امر به معروف میگنجد، گرچه اصطلاحاً امر به معروف نیست، اما در روایات آمده که این هم نوعی امر به معروف است؛ موعظه و نصیحت کردن و با زبان نرم گفتن یکی از مصادیق بین و شایع آن است، که در روایات آمده است و از آیات نیز این گونه استفاده میشود. گرچه بعضی از فقها میفرمایند امر به معروف باید «عَنْ غُلُوِّ أَوْ اسْتِعْلَاءٍ» باشد، یعنی باید آمرانه گفت نکن، نه با خواهش و تمنا؛ چون در این حالت امر به معروف نیست.

از طرف دیگر نیز تا اندازه ای دایره این کار گسترش پیدا میکند که جهاد هم از مصادیق امر به معروف میشود. برای این که برادران عزیز روحانی بیش تر دقت بفرمایند عرض میکنم که سابقاً در بسیاری از کتاب های روایی ما کتابی به نام امر به معروف نداشتیم، کتاب الجهاد بود که در آخر آن بابی به نام باب امر به معروف و نهی از منکر آمده بود؛ نمونه آن کتاب تهذیب الاصول مرحوم شیخ طوسی (قدس سره) است که روایتی از آن خواندم؛ در تهذیب کتاب امر به معروف نداریم، کتاب الجهاد داریم که آخرین باب آن امر به معروف و نهی از منکر است. یعنی مفهوم امر به معروف و نهی از منکر دو نوع کاربرد دارد، یک اصطلاح خاص که همان است که در رساله ها مطرح میشود. این اصطلاح شامل جهاد نمیشود. چون جهادی که در آن خوف ضرر نباشد نداریم، مواردی که انسان شمشیر میکشد و شمشیر میزند «فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ»، معنا ندارد گفته شود زمانی جهاد کن که خوف ضرر نباشد، در میدان جنگ که نان و حلوا تقسیم نمیکند! اصلاً جهاد در جایی است که احتمال ضرر، بلکه گاهی یقین به ضرر هست.

پس نوعی از امر به معروف که مصداق آن جهاد است، در جایی است که نه تنها احتمال، بلکه اطمینان، و گاهی یقین به ضرر نیز هست، یقین به کشته شدن هم هست؛ مصداق دیگری نیز دارد که در اطلاق عنوان امر به معروف و نهی از منکر بر آن اختلاف است، بحث است در این که آیا تعلیم جاهل هم جزء امر به معروف است، یا باب دیگری است. بعضی از فقها میگویند که در آیه «يَذْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ»، [۵] بخش اول که دعوت به خیر است شامل تعلیم جاهل میشود. امر به معروف مربوط به کسی است که میداند، اگر نداند اصلاً اسم آن امر به معروف نیست. بنا بر این، امر به معروف اصطلاحی دارد که متعارف است و ما آن را میشناسیم و مربوط به امور عادی است. در جامعه ای که ارزشهای اسلامی بر آن حاکم است، حکومت اسلامی مقتدر و مبسوط الید است، و اگر به کسی بگویند چرا فلان کار زشت را مرتکب شدی، خجالت میکشد، سرش را پایین میاندازد و عذر خواهی نیز میکند و یا میگوید شما اشتباه کرده اید، من چنین کاری نکرده ام؛ در چنین جامعه ای اسلامی، با این شرایط، امر به معروف و نهی از منکر همان امر به معروف و نهی از منکر عادی است، شرایط آن هم همان است. اما مراتبی از امر به معروف وجود دارد که این گونه نیست.

در جلسات گذشته اشاره کردم که امام (قدس سره) از جمله کسانی بودند، - لاقلاً در عصر ما - که به این معنی تصریح کرد که، در بعضی از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر تقیه جایز نیست ولو بلغ ما بلغ، در این موارد کار به هر جا برسد باید امر به معروف را انجام داد، ولو صدها هزار نفر کشته شوند. پس اگر امر به معروف و نهی از منکر را به معنای عام بگیریم، از طرفی شامل تعلیم جاهل و از طرف دیگر تا مراحل نهایی جهاد میرسد. چون جهاد برای این است که «لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا»، [۶] برتری سخن خدا متحقق شود. این دو مفهوم مختلف است. اگر در موردی سیدالشهداء (علیه السلام) میفرماید «أَرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ»، [۷]

فقط معنای خاص و محدودی را که در ذهن ما است و یکی از شرایط آن عدم احتمال ضرر است اراده نمیکنند، بلکه معنای عام امر به معروف و نهی از منکر را اراده میکنند؛ لذا در ذیل بیانات بعضی از معصومین (علیهم السلام) در برخی موارد آمده است که:

«وَمَنْ أَتَكَرَّهُ بِالسَّيْفِ لِيَتَكُونَ كَلِمَةً لِلَّهِ هِيَ الْعُلْيَاءُ» [۸]

پس امر به معروف و نهی از منکر دو اصطلاح دارد، یک اصطلاح خاص که در رساله ها مینویسند و مسأله گوها میگویند و برای شرایط و احکام عادی است. اما شرایطی استثنایی و حاد نسبت به مهمّ امور، - به فرمایش حضرت امام (قدس سره) - یعنی امور مهم وجود دارد که در آن موارد دیگر امر به معروف و نهی از منکر این شرایط را ندارد. حال، اگر سؤال شود این چه امر به معروفی بود که به خاطر آن سیدالشهداء (علیه السلام) تا پای کشته شدن رفت؟ مخصوصاً کسانی که مطمئن هستند ایشان علم به کشته شدن خود داشتند، ما هم مطمئنیم که حضرت (علیه السلام) چنین علمی داشت. البته الان نمیخواهیم بحث آن را مطرح کنیم، اما یقین داریم که سیدالشهداء (علیه السلام) میدانست کشته میشود. البته اگر هم ایشان کسی بود که نمیدانست، حداقل چنین احتمالی را میداد. افراد زیادی او را نصیحت کردند که به عراق نرو! در گذشته دیدی که مردم کوفه با پدر و برادرت چه کردند! به او گفتند کشته میشوی. برادران و پسر عموهایش او را نصیحت کردند. حضرت هم گفت خدا خیرتان بدهد که نصیحت میکنید، اما من تکلیفی دارم که باید به آن عمل کنم. خوب، آن ها احتمال میدادند، اما آیا خود حضرت احتمال نمیداد که کشته بشود؟ پس اگر علم به ضرر نبود، لااقل خوف ضرر و قتل بود. حال این چه نوع امر به معروفی است؟ جواب این است که این نوع امر به معروف به معنایی عام تر و غیر از معنایی که امروز برای ما مصطلح است، بود.

[۱]. اصول کافی، ج ۵، ص ۵۵، روایت ۱؛ التهذیب الاصول، ج ۶، ص ۱۸۱، روایت ۲۱.

[۲]. همان.

[۳]. آل عمران، ۲۱.

[۴]. اصول کافی، ج ۵، ص ۵۵، روایت ۱؛ تهذیب الاصول، ج ۶، ص ۱۸۱، روایت ۲۱.

[۵]. آل عمران، ۱۰۴.

[۶]. بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۶۰۸، باب ۱۲، روایت ۴۸۰.

[۷]. همان.

[۸]. همان.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، أبي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه وعلى آباءه في هذه الساعة وفي كل ساعة ولياً وحافظاً وقائداً وناصرأً ودليلاً وعيناً حتى تسكنه أرضک طوعاً وتمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائک.

شهادت مظلومانه سيدالشهداء(عليه السلام) و اهل بيت آن حضرت را به پیشگاه مقدس ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مقام معظم رهبری، مراجع تقلید و همه شیفتگان اهل بیت(علیهم السلام) تسلیت عرض میکنم، و امیدوارم خدای متعال در دنیا و آخرت دست ما را از دامان اهل بیت عصمت و طهارت(علیهم السلام) کوتاه نفرماید.

شب های گذشته بحث ما درباره امر به معروف و نهی از منکر بود. گفتیم با توجه به این که یکی از اهداف قیام سيدالشهداء(ع) امر به معروف و نهی از منکر معرفی شده است، پس چرا رفتاری که حضرت(ع) در این قیام انجام دادند با موازینی که ما درباره امر به معروف و نهی از منکر میشناسیم مطابق نیست. به عبارت ساده تر اقدام امام(ع) چگونه امر به معروف و نهی از منکر بود که ما مشابه آن را در تاریخ سراغ نداریم و احکام آن را نمیدانیم؟ در جلسات قبل مقدمتاً در مورد این که بعضی از واژه ها گاهی به معنای عام و زمانی به معنای خاص به کار میروند توضیح مختصری عرض کردم. بر این اساس و با توجه به موارد استعمال امر به معروف و نهی از منکر در قرآن کریم و روایات، به این نتیجه رسیدیم که امر به معروف هم دو اصطلاح و معنا دارد، که یکی از آن ها معنای خاص و دیگری عام است. معنای خاص امر به معروف و نهی از منکر همان معنای مصطلح است که در رساله های عملیه مطرح گردیده، و برای آن نیز شرایطی ذکر میشود. از جمله شرایط عمل به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر این است که خوف ضرر نباشد. اما امر به معروف و نهی از منکر معنای وسیع تری نیز دارد که شامل احکام و عناوین دیگری میشود و حتی در بعضی از موارد جهاد را نیز در بر میگیرد. مثال هایی هم عرض کردم که موارد استعمال گسترده امر به معروف و نهی از منکر را نشان میداد. در این جلسه میخواهم این موارد را دسته بندی کنم و در مورد احکام هر یک تا حدی که توان گوینده و وقت مجلس اقتضا میکند، توضیح مختصری بدهم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، أبي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه وعلى آباءه في هذه الساعة وفي كل ساعة ولياً وحافظاً وقائداً وناصرأً ودليلاً وعيناً حتى تسكنه أرضك طوعاً وتمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائك.

به برکت نام سیدالشهداء(علیه السلام) چند شب در این عزاخانه حسینی توفیق پاسخ به بعضی از سؤال ها درباره داستان عاشورا، و نیز مطالبی در حد توان و فهم گوینده و اقتضای مجلس به عرضتان رسید. مناسب است در این جلسه، مباحث گذشته را جمع بندی و نتیجه گیری کنیم.

سلسله بحث ها به این جا منتهی شد که یکی از اهداف سیدالشهداء(ع) از این قیام همانگونه که خود حضرت(ع) تصریح فرمودند، امر به معروف و نهی از منکر بود. سعی ما این بود که معانی امر به معروف و نهی از منکر را توضیح دهیم و بررسی کنیم که به کدام معنا، قیام سیدالشهداء(ع) نوعی امر به معروف و نهی از منکر بوده است؟ و در چه شرایطی ممکن است امر به معروف و نهی از منکر به این صورت واجب شود؟ حاصل جواب هم این بود که اگر توطئه های پیچیده ای در جامعه برای محو حقیقت اسلام، گمراه کردن مردم و از بین بردن حکومت اسلامی و حکومت حق وجود داشته باشد و راه های عادی و متعارف، اعم از اقدامات فردی و کارهای اجتماعی، برای حل مشکلات سودی نبخشد، و فقط این راه باقی بماند که با قیامی شهادت طلبانه، مظلومیت و حقانیت ثابت بشود، این روش متعین خواهد بود. و اگر شرایطی پیش بیاید که نشان دادن راه حق و تلاش برای برقراری نظام اسلامی متوقف بر چنین کاری باشد، باز هم چنین حرکتی لازم خواهد بود.

البته قیام سیدالشهداء(علیه السلام) چنان برکتی داشت که بعید است در طول تاریخ اسلام مجدداً چنین شرایطی پیش بیاید و به اندازه ای فضای جامعه اسلامی تیره و تار بشود که شناختن حق میسر نباشد. بحمد الله بعد از قیام سیدالشهداء(علیه السلام) شرایطی فراهم شد که سایر ائمه اطهار(علیهم السلام) بتوانند حقایق اسلام را در اقطار کشورهای اسلامی تبیین کنند؛ شاگردانی برای تبلیغ، ترویج و تعلیم معارف اسلامی پیروانند، یارانی را برای انجام حرکت های ارشادی و احیاگرانه در بلاد مختلف پیروانند و دیگر به چنین حرکتی چون قیام سیدالشهداء(ع) در زمان بقیه ائمه(علیهم السلام) نیازی نبود، انشاء الله بعد از این هم نیازی نخواهد بود. ولی به هر حال مسائل کلی، تابع وجود یا کثرت مصادیق نیست، بلکه حکم آن با وجود یک مصداق مشخص میشود. البته گرچه بعید است چنین قیامی با این وسعت و با این خصوصیات ضرورت داشته باشد، اما ممکن است گاهی قیام های محدودتری ضرورت پیدا کند. در فرمایشات امروز مقام معظم رهبری هم اشاره به امکان چنین چیزی بود، [۱] حتماً کسانی که شنیدند، این مسأله را متوجه شدند.

به هر حال، این مسأله ای است که باید به آن توجه داشت؛ زیرا آمادگی جامعه اسلامی برای برخورد با دشمنان، امکان نفوذ و موفقیت آن ها را کم میکند. اما اگر روزگاری به خواب خرگوشی فرو رفته و به صورت های مختلف تحت تأثیر تبلیغات دشمنان قرار بگیریم و غیرت دینی را از دست بدهیم، آن وقت دشمنان طمع میکنند و شاید باز شرایطی پیش بیاید که احتیاج به چنین حرکت های شهادت طلبانه ای پیدا کنیم. به همین مناسبت بحث نسبتاً طولانی درباره امر به معروف و نهی از منکر عرض کردم و گفتم امر به معروف به معنای عام آن شامل چند عنوان دیگر نیز میشود که یکی از عناوین کلی آن میتواند عنوان «تعلیم» باشد، یکی دیگر از عناوین کلی آن ممکن است «موعظه» باشد، و بالاخره میرسد به جایی که یکی از عناوین آن میتواند «جهاد» باشد.

[۱]. بیانات مقام معظم رهبری آیت الله خامنه ای در اجتماع جوانان (مصلاهی تهران)، ۱۳۷۹/۲/۱.

وظیفه حکومت و جامعه در زمینه آموزش احکام و مسائل

در مورد تعلیم عرض کردم، که میتواند سه شاخه داشته باشد: تعلیم جاهل، تنبیه یا تذکر غافل و ارشاد ضال. صورت اول این است که کسی در جامعه اسلامی از معارف بهره ای ندارد، و هنوز برای او شرایطی فراهم نشده است که معلومات لازم در مورد دین را کسب کند که باید او را تعلیم داد. این یکی از مراحل است که میتواند از مصادیق امر به معروف باشد. البته باز تأکید میکنم، به معنای عام آن. معنای دوم این است که کسی به مسأله علم دارد، اما در شرایطی واقع شده که اصلاً از این که چنین حکمی و چنین مسأله ای وجود دارد و چنین تکلیفی هم برای او هست دچار غفلت شده است. به هر حال، موضع گیریهما و جهت گیری های انسان تابع ذهنیات او است، اکثر ذهنیات ما هم تابع شرایط محیط است، از دیدنیها و شنیدنیها بیدار میشویم، توجه انسان به مسائل غالباً تابع شرایط محیط است؛ اگر محیط آلوده، تاریک، و فاسد باشد، ممکن است بسیاری از مردم از تکالیف خود غافل بشوند و اگر از ایشان سؤال شود که در اسلام فلان تکلیف وجود دارد، میگویند بله، اما از این که خودشان چنین تکلیفی دارند و باید انجام بدهند غافلند، در این مورد امر به معروف و نهی از منکر «تذکر دادن به غافل» میشود، یا تنبیه به معنای لغوی آن، یعنی بیدار کردن. سوم «ارشاد ضال»، یعنی کسی که معرفت صحیح ندارد ولی خیال میکند که شناخت لازم را دارد، جاهل مرکب است، گمان میکند وظیفه خود را میداند، ولی اشتباه میکند؛ ارشاد و راهنمایی چنین کسی به این که تو اشتباه میکنی، و اگر چنین تصور میکنی که وظیفه تو این است یا به این شکل باید انجام بگیرد، خطا میکنی و به این صورت نیست، راه صحیح چنان است، مقصد صحیح چنین است؛ این ارشاد ضال است، ارشاد کسی که گمراه است. این سه وظیفه که همه از قبیل تعلیم است. تعلیم هم گاهی به صورت فردی است، هر کس در خانواده خود چنین مسؤولیتی را دارد که نسبت به فرزندان و اهل بیتش، اگر جاهلی باشد، اگر ضالی باشد یا اگر غافلی باشد، او را تعلیم داده، ارشاد کند، «﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَاراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾» [۱] انسان همان گونه که مکلف است خود به وظایف شخصیش عمل کند، مکلف است که به خانواده، نزدیکان و کسانی که تحت تأثیر فکر او هستند آموزش بدهد. این وظیفه است - در سطح بالاتر - برای عالمان و کسانی که در این گونه مسائل تخصص دارند، تکلیفی است سنگین تر، وسیع تر و عمیق تر که در جامعه باید این وظایف را انجام دهند؛ و زمانی که جامعه به وسیله نهادهای مختلف اداره میشود، باید نهاد خاصی برای این کار در نظر گرفته شود. میدانید که در جوامع سابق که به صورت ساده اداره میشد این وزارتخانه ها و تقسیمات به صورت امروزی نبود، مثلاً در صدر اسلام، اگر برای جایی والی میفرستادند، حداکثر سه نفر را میفرستادند، معمولاً آنچه بنده از تاریخ به خاطر دارم، یکی شخص والی و حاکم، دیگری معلم و قاری، کسی که قرآن را بلد بود و به دیگران تعلیم میداد، عالم بود و در معارف و احکام به او مراجعه میکردند، یکی هم خزانه دار بود که اموال را جمع آوری میکرد و حساب آن را داشت. این سه نهاد بود، کم کم پس از آن که روابط جامعه پیچیده و گسترده شد، تعداد این نهادها نیز اضافه شد تا جایی که امروزه مبینید که کابینه ها و دولت ها از بیست تا سی وزارتخانه تشکیل میشود. در شرایط فعلی که ما زندگی میکنیم حداقل سه وزارتخانه، آموزش های سه گانه را به عهده دارند، وزارت آموزش و پرورش که در کنار سواد آموزی و علوم متعارف مادی و دنیوی موظف است آگاهیهای دینی را به کودکان ارائه کند، البته اگر نظام اسلامی باشد، و باید انصاف داد که در بین نهادهای ما وزارت آموزش و پرورش، حتی در زمان رژیم گذشته از بهترین نهادهایی بوده که به این جامعه خدمت کرده است؛ امروز هم شاید در حدی که بنده اطلاع دارم، یکی از بهترین وزارتخانه های ما همین آموزش و پرورش باشد. این امر دلایلی هم دارد، از جمله این که عمده کارمندان آن که آموزگاران و دبیران هستند، از طبقه متوسط و معمولی هستند، از همین فرزندان شما هستند که با محافل دینی سر و کار دارند و اندیشه دینیشان محکم است. به همین دلیل هنگامی که به مدرسه میروند احساس مسؤولیت میکنند.

به جز آموزش و پرورش، وزارت آموزش عالی هم بخشی از مسؤولیت آموزش جامعه را در دانشگاه ها عهده دار است؛ همچنین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، که عنوان ارشاد اسلامی گویای این وظیفه است. متأسفانه عملکرد این دو وزارتخانه در حد مطلوب نیست و علی رغم این که مقام معظم رهبری درباره وزارت آموزش عالی چند سال است که صریحاً گفته اند شما باید دانشگاه ها را اسلامی کنید، کار جدیای انجام نشده است، و شاید به این دلیل باشد که بعضی مسؤولان آن، اراده جدی برای این کار نداشته باشند؛ که البته این امر هم دلایلی دارد. از جمله این که که بسیاری از استادان دانشگاه ها و حتی اداره کنندگان این نهاد تحت تأثیر فضای خارج هستند، چند سالی را در اروپا گذرانده اند و یا زیر دست اروپا رفته ها بوده اند، خُلق و خوی، فرهنگ و معلومات آن ها بیش تر به فرهنگ کفر نزدیک است تا به عالم اسلام؛ طبعاً کسانی هم که زیر دست این گونه افراد بزرگ شوند، دیگر بهتر از

خود آن‌ها نخواهند بود. به هر حال کار این دو وزارتخانه ناقص است. وزارتخانه ارشاد هم که به قول معروف طشتش از بام افتاده است و همه میدانید که وضعیت آن چگونه است و آنچه بسیار جای تأسف دارد این است که بعضی از مسؤولان این نهاد تصریح کرده اند که اصلاً با دین سر و کاری ندارند و اسم ارشاد اسلامی را هم فقط یدک میکشند، یعنی تعارف است و گرنه کار این وزارتخانه همان کار وزارت فرهنگ و هنر زمان شاه است! میگویند: ما کاری با دین مردم نداریم! ما فرهنگ ملی و فرهنگ باستانی و رقص و آواز و این قبیل مسائل را باید ترویج کنیم! زبان فارسی و فرهنگ ملی ایرانی را در کشورهای دیگر باید رواج دهیم! کاری به اسلام نداریم! تصریح کرده اند؛ اگر هم تکذیب میکنند، من مورد خاص این گفته‌ها، تاریخ، شنوندگان و مخاطبین آن را میدانم، و به ایشان عرض خواهم کرد.

به هر حال، این سه نهاد در جامعه ما باید به مسائل آموزش و پرورش جوانان اهتمام داشته باشند که یکی از آنها نسبتاً عملکرد خوبی دارد، ولی دو وزارتخانه دیگر هیچ مطلوب نیست و یکی از آنها هم بسیار بد است. خوب، حالا که این سه نهاد به وظیفه اجتماعی خود عمل نمیکنند، مردم چه باید بکنند؟ صرف نظر از این که ما به اصطلاح امروزها، به عنوان یک شهروند وظیفه‌ای در مقابل دولت و حقی بر حکومت داریم، اما خود ما چه باید بکنیم؟ اگر آنها عمل نکردند، دیگر مردم وظیفه‌ای ندارند؟ اگر فرصت بود بیش تر توضیح میدادم که اصولاً این وظایف بر عهده خود مردم است و در شرایط پیچیده اجتماعی امروز است که به دولت منتقل شده است. این بحثی است که اصلاً وظایف دولت چه هست، آیا یک سلسله وظایفی است که اصالتاً از آن دولت است و مردم در آن نقشی ندارند یا برعکس، یک سلسله وظایفی است که خود مردم باید انجام بدهند، لکن چون از عهده مردم بر نمیآید یا داوطلب برای انجام آن به اندازه کافی نیست، دولت از طرف مردم نیابت میکند. اتفاقاً آموزش و پرورش از اموری است که کار خود مردم است و آنان خود باید سعی داشته باشند که معارف اسلامی در جامعه رواج داشته باشد؛ اما امروزه به لحاظ شرایط اجتماعی قسمت‌هایی از این وظیفه به عهده دولت واگذار شده و وظیفه او است، البته باید انجام بدهد و مردم هم باید مطالبه کنند. اما اگر دولت به هر دلیلی این وظیفه را انجام نداد، از دوش مردم ساقط نمیشود. پس یکی از وظایفی که ما داریم، به ویژه در شرایطی که دو نهاد آموزش عالی و وزارت ارشاد به وظیفه خودشان عمل نمیکنند، این است که به تعلیم جوانان و نوجوانانمان بپردازیم. منظور از این تعلیم واجب تعلیم امور دینی است. سایر چیزها هم گاهی ضرورت پیدا میکند، اما آن چه الان مورد توجه ماست و از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر میدانیم، آموزه‌های دینی است؛ یعنی آنچنان به معارف مسلح دینی شوند که تحت تأثیر جوّ قرار نگیرند، دینشان ضعیف و ایمانشان سست نشود، در اصول و پایه‌های دین شک پیدا نکنند؛ چنین آموزش‌هایی را باید به ایشان داد.

بخش عظیمی از این مسؤولیت بر عهده ما و بر دوش روحانیت است. باید سعی کنند در این زمینه‌ها کتاب‌هایی را در سطوح مختلف بنویسند، اساتیدی تربیت کنند، کلاس‌های مختلف، آموزش‌های حضوری و غیر حضوری، رسمی و غیر رسمی، محدود و طولانی، کوتاه مدت و دراز مدت فراهم کنند، تا جوانان بتوانند از این امکانات استفاده کنند. خوشبختانه در این زمینه کارهایی انجام گرفته است، مخصوصاً برای دانشجویان دانشگاه‌ها، قدم‌هایی برداشته شده است و به کمک بسیج دانشجویی هر سال حدود دو هزار نفر آموزش‌هایی میبینند، کتاب‌هایی برای آنها نوشته شده است که مقام معظم رهبری دستور دادند این کتاب‌ها در دانشکده‌های نیروهای مسلح تدریس شود. سایر دانشجویان، دانش‌آموزان، آموزگاران و دبیران هم میتوانند این کتاب‌ها را تهیه کنند، سعی کنند استادی پیدا کنند، یا نوارهای درسی که هست بگیرند و از آنها استفاده کنند تا خودشان را مجهز کنند و کم‌تر تحت تأثیر شبهات شیطانی قرار بگیرند؛ شش جلد کتاب است که در زمینه این مسائل تهیه شده و اگر اطلاعات بیش تری خواسته باشید میتوانید از مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (قدس سره) در قم یا از دفتر طرح ولایت وابسته به بسیج دانشجویی سراغ بگیرید.

این مقوله آموزش‌هایی بود که تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر بر ما واجب میشود. بخش دوم امر به معروف و نهی از منکر به معنی عام مواعظ بود. این هم باز نسبت به افراد نزدیک و تحت تکفل و کسانی که شخص در ایشان نفوذ فکری دارد، وظیفه همه است. همه وظیفه دارند در حدی که خودشان معلوماتی دارند فرزندان خود را نصیحت کنند، راه خیر و شر را نشان بدهند، تشویقشان کنند که کارهای واجبهشان را اعم از واجبات فردی و اجتماعی انجام دهند. این مسؤولیت را در سطح وسیع تری نهادهای دیگر و از جمله واعظ رسمی به عهده دارند. واعظ‌ها باید این مسؤولیت را به نحو جدی در این شرایط درک کنند، وعظ‌ها و

موعظه هایشان را به گونه ای تنظیم کنند که نیازهای جامعه را برآورده کند، لغزشگاه هایی را که جوان ها به آنها مبتلا میشوند، بیش تر به ایشان توجه بدهند، نه چیزهای کلیشه ای که صد یا دویست سال قبل بوده است، امروز هم ما باز همان ها را تکرار کنیم و به نیازهای امروز جامعه توجه نکنیم. بخش موعظه هم شرایط خودش را دارد و چون این برای همه معروف تر است و میدانند که امر به معروف و نهی از منکر در مورد اعمال ساده فردی چه شرایطی دارد، دیگر نمیخواهیم در مورد آن صحبت کنیم و میپردازیم به بخش مهم تری که ما باید آن را از داستان عاشورا و سیدالشهداء (علیه السلام) بیش تر یاد بگیریم.

[۱]. تحریر، ۶.

وظیفه حکومت و جامعه در برابر توطئه های دشمنان

چنان که بیان شد، یک قسم مهم از امر به معروف و نهی از منکر که متأسفانه مورد غفلت بسیاری از ما واقع شده، بخصوص قبل از نهضت حضرت امام (قدس سره)، مبارزه با توطئه های ضد اسلامی است که میتواند در زمینه های مختلف اقتصادی، فرهنگی، تعلیم و تربیت، سیاسی و حتی در زمینه نظامی باشد. در این مورد است که با یک کار ساده و آموزش چند روزه نمیتوانیم خودمان را برای چنین امر به معروف هایی آماده کنیم، آموزش های پیچیده و طرح های بسیار سنجیده و متناسب با نقشه های شیطانی که آنها با متخصصان خود در طول سال ها با هزینه های هنگفت تهیه میکنند، میخواهد. شاخه کوچکی از آن همین است که امروز در بیانات مقام معظم رهبری بود، که فرمودند دشمنان بعضی از مطبوعات ما را برای خودشان پایگاه قرار داده اند، [۱] برای این که از این پایگاه علیه اسلام و نظام اسلامی استفاده کنند. مطبوعات داخل کشور به دست مردم ایران، به دست بعضی از افراد خودفروخته، و چه بسا بعضی از آنها با بودجه بیت المال اداره میشود، اما پایگاه آمریکا یا بعضی دشمنان دیگر و صهیونیست ها است که اغراض آنها را پی میگیرند و به آنان کمک میکنند. کاری که - به فرمایش مقام معظم رهبری - بی.بی.سی یا رادیو آمریکا باید بکنند، این ها انجام میدهند. این تازه یک قسمت از کارهایی است که دشمن علیه نظام ما انجام میدهد. حال شما ببینید در مقابل این توطئه - فقط یک توطئه مطبوعاتی - چه کار میتوان کرد؟ آیا این کاری است که یک نفر، دو نفر یا ده نفر بتوانند با آن مقابله کنند؟ باید مقدار زیادی فکر کرد که ما در مقابل این حرکت مرموز شیطانی و فعالیت گسترده و حساب شده چه حرکاتی را باید انجام دهیم. این موارد است که باید ما را بیش تر حساس کند و به فکر وا دارد که مسؤولیت امر به معروف و نهی از منکر را در این قبیل مسائل جدیتر بگیریم. در این جا صحبت از یک گناه فردی نیست که کسی مرتکب میشود و شما به او تذکر میدهید. این چیزی است که ممکن است کیان اسلام را به خطر بیندازد و روزی چشم باز کنیم و ببینیم همه چیز به دست دشمن افتاده است؛ ان شاء الله که چنین چیزی نخواهد شد و نام سیدالشهداء (علیه السلام) و برکات وجود سیدالشهداء (علیه السلام) نخواهد گذاشت. ولی آنها آن قدر نقشه های پیچیده ای کشیده اند، طراحی کرده اند و مقدمات آن را فراهم آورده اند که به نقشه هایشان کاملاً امیدوارند. ما هم نباید دشمن را کوچک بشماریم. البته باید دلمان به لطف خدا و توجهات وجود مقدس ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - گرم باشد؛ اما معنای این دلگرمی این نیست که آرام بنشینیم و کاری نکنیم، باید با توکل بر خدا و اعتماد به همیاری او تلاش کنیم و بدانیم که: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» [۲] نصرت الهی هست، اما مشروط به این است که ما آنچه توان داریم در طبق اخلاص بگذاریم، آن گاه هر چه کم داریم خدا کمک خواهد کرد.

به هر حال در این زمینه است که باید خیلی جدیتر برخورد کرد، بیش تر درباره آن صحبت کرد، بحث هایی هم که در این ده شب عرض کردم، در واقع مقدمه ای بود برای این که احساس این مسؤولیت در برادران عزیز بیش تر شود، نمیدانم موفق شده ام یا نشده ام؛ اما به هر حال، جای این است که امشب در این وقت محدودی که داریم از آن بحث ها نتیجه گیری کنیم که حالا باید چه کنیم. از همان شب اول که بنده سخنرانی کردم، ده ها سؤال کتبی از برادران مطرح شده که ما این مسائل را فهمیدیم، اهمیت آنها را درک کردیم، حال ما باید چه کار کنیم؟ از شهرستان ها، از برادران و خواهران و دانشگاهیان تماس های فراوانی داشتند که خوب، ما باید چه کار کنیم؟ نمیدانیم چه کار باید بکنیم، دلمان میسوزد، میدانیم وظیفه ای داریم، اما نمیدانیم چه کار کنیم؟ من در این چند دقیقه ای که فرصت هست میخواهم اولاً بگویم که چرا نمیدانیم؟ چگونه شده است که نمیدانیم؟ و بعد هم در حدی که ممکن است خطوط کلی را برای این کار روشن کنیم.

[۱]. ر.ک: بیانات مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای در اجتماع جوانان (مصلاهی تهران)، ۱۳۷۹/۲/۱.

[۲]. محمد، ۷.

علل فراموش شدن وظیفه امر به معروف و نهی از منکر

در این زمینه چند کاستی وجود دارد که موجب شده چنین مسأله ای با این اهمیت را چنان که باید، نشناخته ایم. با اینکه از سال چهل و یک تا کنون که سی و هشت سال میگذرد - یعنی از زمانی که رسماً امام(قدس سره) نهضت را شروع کردند - در طول این سی و هشت سال، بیانات امام(قدس سره) به گوش ما میرسیده است، نوشته های ایشان در اختیار ما بوده است، وصیت نامه و منشور ایشان در دسترس ما است، اما در عین حال باز هم میگوییم نمیدانیم چه کار باید بکنیم! مشکل ما چیست؟ و بعد اگر بخواهیم حرکتی را در راه انجام این وظایف انجام دهیم، باید از کجا شروع کنیم؟ مشکلی که باز در عرایض گذشته بر آن تأکید کردم، تأثیر تبلیغات شیطانی چند ساله اخیر برای ترویج فرهنگ تساهل و تسامح است. به هر حال، آن قدر این موضوع را اشخاص مختلف و با بیان های گوناگون گفته اند - گرچه ممکن است بعضی از ایشان حسن نیت داشته اند و لاقلاً این حسن ظن را داریم که بعضی از آنها حسن نیت داشته اند - به اندازه ای تساهل و تسامح، تحمل افکار دیگران و چیزهایی از این قبیل را تکرار کردند که بالاخره کمابیش در همه اثر کرده است. این که میگوییم «همه»، شاید به اندازه انگشتان دست استثنا داشته باشد؛ بالاخره باور کردیم که در این زمان و در این شرایط نمیتوان زیاد سخت گرفت و به اصطلاح با «خشونت» رفتار کرد. اسم هر چه را که غیر از تساهل و تسامح باشد، خشونت میگذارند؛ داشتن غیرت دینی، تعصب نسبت به احکام اسلامی، این که فقط یک دین باید وجود داشته باشد و آن دین حق است و اصالت دارد و احکام اسلامی باید باشد، این قبیل حرف ها را افکار دگم مینامند و میگویند این صحبت ها تبلیغات عهد بوق است! امروز دنیای مدرن این حرف ها را نمیپسندد! «یک دین» یعنی چه؟! هزار تا دین باشد! پلورالیسم دینی! و گفته هایی از این قبیل! آن قدر گفته اند و نوشته اند که هر کسی را به نحوی تحت تأثیر قرار داده اند. اگر بخواهیم از این خواب خرگوشی بیدار شویم و از این دامی که در آن افتاده ایم بیرون بیاییم، باید دام «تساهل و تسامح» را پاره کنیم. این، تار عنکبوت و دروغ است، ما در اسلام سهولت و یُسَر داریم، دین اسلام دین آسانی است: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ» [۱] اما تساهل نداریم، تساهل یعنی سهل انگاری. دین اسلام دین آسانی است، اما نگفتند که در آنچه هست سهل انگاری، بی اعتنا و بی تفاوت باشید. نه، باید آنچه را که هست جدی گرفت. این مغالطه بزرگی است که بارها آن را جواب داده ایم، باز هم در روزنامه ها مینویسند، باز هم آن شخصیتی که به اصطلاح مسؤول فرهنگی کشور است، باز هم همین را تکرار میکند، ده مرتبه جواب او را داده ایم باز هم همان را تکرار میکند؛ ما در اسلام چیزی به نام تساهل و تسامح نداریم، معنای «الْحَنِيفَةَ السَّهْلَةَ السَّمِيحَةَ» [۲] اجازه سهل انگاری نیست؛ دین ما دین آسانی است، اما این دین آسان را باید جدی گرفت و یک سر سوزن هم نباید در آن خدشه وارد شود. به هر حال، این روحیه ترویج شده است و با ترویج آن جوانان ما را تحت تأثیر قرار داده اند؛ با ادبیات، شعر، رمان، تئاتر و فیلم های سینمایی؛ انواع و اقسام کارها را انجام دادند که در جامعه ما این مطلب را رسوخ دهند؛ به گونه ای که کم و بیش همه را تحت تأثیر قرار داده است. زودتر باید این تار عنکبوت را پاره کنیم. این حرف ها دروغ است، اسلام غیرت میخواهد، اسلام پایبندی میخواهد، اسلام تقوا میخواهد، اسلام قاطعیت میخواهد، اسلام جدیت میخواهد و سهل انگاری را به هیچ وجه تجویز نمیکند. اگر بخواهیم با وظیفه خود آشنا شویم و درصدد بر آییم که در دام شیاطین نیفتیم و روزی نیاید که نظام اسلامی ما خدای ناکرده، به خطر بیفتد، باید اول این دام را پاره کنیم.

این قدم اول؛ اما قدم دوم که بر میگردد به یک ضعف فرهنگی که متأسفانه به آن مبتلا هستیم و نتیجه کارهایی است که در طول زمان و به خصوص در دوران پهلوی انجام گرفته است - شاید بعضی از خود ما هم در آن سهیم بوده ایم - و آن ضعف این است که حالت بی اعتنائی نسبت به کارهای دیگران در ما به وجود آمده است؛ این حالت که هر کسی باید سرش به کار خودش باشد، به دیگران چه کار دارد، هر کسی طبق تشخیص شخص خودش عمل کند، چه کار دارد که با دیگران مشورت و همکاری کند، و همفکری داشته باشد. این روحیه تکروی و عدم احساس نیاز به دیگران در انجام فعالیت ها، یک کمبود فرهنگی در ما است. اگر هم بخواهیم امر به معروف کنیم، خودمان یا حداکثر - اگر بخواهیم با دیگران کار کنیم - با دو سه نفر از همسایه ها یا خویش و قوم، اگر در بازار باشد، با همسایه های مغازه، یا اگر در محله است، با همسایه های خانه، در همین محدوده نسبت به کاری اقدام میکنیم. اما این که باید برای انجام وظایف اجتماعی، پیوستگی بیش تر، جدیتر و مؤثرتری داشته باشیم، این را باور نکردیم. عللی هم دارد که در مورد بعضی از آنها حق داریم. ولی به هر حال، میدانیم اسلام به اتحاد، همبستگی و الفت دعوت کرده است. می فرماید «الْمُؤْمِنُ أَلْفٌ مَأْلُوفٌ» [۳] مؤمن کسی است که با دیگران انس بگیرد، دیگران هم با او انس بگیرند: «مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ» [۴] کسی که فقط بر

فکر خودش متکی باشد هلاک میشود؛ «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» [۵] نیز که معروف است. همه میدانیم اسلام وحدت و همبستگی میخواهد؛ به نحوی که همه مسلمانان در حکم پیکر واحد بشوند؛ در روایت آمده: «الْمُؤْمِنُ أَخُ الْمُؤْمِنِ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ» [۶] که سعدی مضمون آن را گرفته است و بر اساس آن گفته: «بنی آدم اعضای یکدیگرند»، در آن روایت این گونه آمده است که مومنان نسبت به یکدیگر حکم اندام های یک پیکر را دارند، سعدی دایره آن را کمی وسیع تر کرده و گفته بنی آدم اعضای یکدیگرند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود مؤمنان اعضای یکدیگرند. ما مومنان - یعنی کسانی که دوست داریم به وظیفه شرعی خود عمل کنیم و دوست نداریم اسلام ضعیف شود و نظام اسلامی لطمه بخورد - باید سعی کنیم بیش تر با هم ارتباط برقرار کنیم.

در این جا مشکلی است - که عرض کردم تا حدودی هم حق داشتیم - آن این است که از حدود یک قرن پیش تا به حال، چنین وانمود شده که اگر بخواهیم کار اجتماعی در قالب شکل باشد، باید به صورت حزب باشد. از صدر مشروطیت تا به حال هم احزابی که تشکیل شده کارنامه های خوبی ندارند، حتی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی هم احزابی که تشکیل شد، چندان چنگی به دل نمیزد. اگر به یاد داشته باشید، با این که مؤسسان حزب جمهوری اسلامی، مرحوم دکتر بهشتی، دکتر باهنر، مقام معظم رهبری و آقای هاشمی بودند، اما امام (قدس سره) خیلی تأکید نکردند که حزب تشکیل شود. ایشان فرمودند اگر میخواهید حزب داشته باشید، حزب جمهوری اسلامی باشد. این تعبیر تفاوت دارد با این که حتماً بروید حزب تشکیل بدهید. به هر حال، این گونه برای ما توجیه شده است که در مسائل سیاسی و اجتماعی، کار یا فردی و یا حزبی است. از کار حزبی هم که دل خوشی نداریم، لذا کار فردی انجام میدهیم. غافل از این که شکل سومی هم هست. هیچ کدام از این ها مدل اسلامی نیست؛ مدل اسلامی همان است که خود امام (قدس سره) به آن رسید، ولی متأسفانه در مورد آن پژوهش لازم و تلاش کافی انجام نگرفت.

[۱]. بقره، ۱۸۵.

[۲]. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۲۶۳، باب ۵، روایت ۳، «لَکِنْ بَعَثْنِي بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّهْلَةِ السَّمِيحَةِ».

[۳]. همان، ج ۶۷، ص ۳۰۹، باب ۱۴، روایت ۴۱.

[۴]. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۶۱.

[۵]. آل عمران، ۱۰۳.

[۶]. بحارالانوار، ج ۶۱، ص ۱۴۸، باب ۴۳، روایت ۲۵.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، ابي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه وعلى آباءه في هذه الساعة وفي كل ساعة ولياً وحافظاً وقائداً وناصرأً ودليلاً وعيناً حتى تسكنه أرضک طوعاً وتمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائک.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

«الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» [۱]

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» [۲]

در قرآن کریم، ده ها آیه پیرامون امر به معروف و نهی از منکر با تعبیرات و آهنگ های مختلف نازل شده است، که از میان این آیات، دو آیه از سوره توبه را انتخاب کرده ام، و به اندازه ای که در این جلسه فرصت باشد درباره این آیات عرایضی تقدیم میکنم؛ البته، چون مطالب پیرامون موضوع مورد بحث در این آیات زیاد است، آنها را فهرست وار عرض میکنم.

[۱]. توبه، ۶۷

[۲]. توبه، ۷۱

معنای اصطلاحی امر به معروف و نهی از منکر

مفهوم «امر به معروف و نهی از منکر» چیست؟ معنای عبارت امر به معروف به ظاهر برای ما خیلی روشن است. امر به معروف یعنی امر کردن و فرمان دادن به خوبیها، و نهی از منکر یعنی نهی کردن از زشتیها. اما در مسیر تحول واژه ها، معنای آنها گاهی توسعه و گاهی تضییق داده میشود. در برخی موارد، استعمال یک واژه باعث میشود که مفهوم آن از مقتضای اصلی خود، وسعت بیش تری پیدا کند. در این جا اتفاقاً همین طور است. فقهاء و بزرگان وقتی پیرامون موضوع امر به معروف و نهی از منکر بحث میکنند، میگویند در کلمه امر، مفهوم علو و یا استعلا، مستتر است؛ یعنی کسی که امر میکند، یا باید برتری بر مأمور داشته باشد، یا خود را در چنین مقامی قرار دهد و از موضع بالا امر کند. خواهش و استدعا کردن «امر» نیست، این که بگوید «من خواهش میکنم این کار را بکنید» امر نیست. مقتضای کلمه امر این است که باید به صورت استعلا باشد. حتی بعضی از فقها احتیاط کرده و میگویند تکلیف امر به معروف و نهی از منکر زمانی تحقق مییابد که، امر «عن استعلاء» امر کند.

طیف مراتب امر به معروف و نهی از منکر

وقتی حکمت و جوب امر به معروف و نهی از منکر و موارد استعمال آن را در آیات و روایات ملاحظه میکنیم، شاهد نوعی توسعه در مفهوم این واژه هستیم. به عنوان نمونه، برخی مراتب امر به معروف و نهی از منکر در روایات را بیان میکنیم، تا توسعه در مفهوم امر به معروف و نهی از منکر مشخص شود.

۱. احساس قلبی؛ هنگامی که در روایات شریفه مراتب امر به معروف و نهی از منکر را بررسی میکنیم، اولین مرتبه این وظیفه - به خصوص نهی از منکر - انکار به قلب است، یعنی زمانی که انسان گناه، زشتی و انحرافی را در جامعه میبیند، در دل خود آن را تقبیح کرده و احساس ناراحتی کند؛ این اولین مرتبه نهی از منکر است.

۲. اظهار ناراحتی؛ بر اساس آنچه در روایات آمده، در مرتبه بعد انسان باید ناراحتی خود را در چهره ظاهر کند. وقتی انسان در جامعه با کار زشتی روبرو میشود و گناهی را میبیند، باید علاوه بر انکار درونی، ناراحتی و اشمئزاز خود را با اخم و در هم کشیدن چهره اظهار کند. در روایتی وارد شده که، اگر کسی با گناهی مواجه شد و پیشانی خود را در هم نکشید، و اخم نکرد، آن پیشانی در آتش جهنم چروکیده خواهد شد. پس مرتبه دوم این است که بعد از انکار به قلب، اثر انکار قلبی در چهره ظاهر شود.

۳. اظهار به زبان؛ مرتبه سوم، به زبان آوردن و تذکر دادن است، که خود مراتبی دارد.

در مرحله اول، چنان که شرایط مناسب بود و زمینه های لازم برای تأثیرگذاری وجود داشت، با زبانی لین و نرم، معروف و منکر را تذکر بدهد؛ و اگر تذکر با زبان لین اثر نداشت، در مرحله بعد، باید با لحنی شدیدتر، از منکر جلوگیری کرد.

۴. برخورد فیزیکی؛ اگر تذکر شفاهی در فرد خاطی اثر نکرد، مرحله بعد، برخورد فیزیکی است. این مرتبه دیگری از امر به معروف و نهی از منکر است که اگر امر به معروف و نهی از منکر به صورت تذکر و برخورد لفظی اثر نکرد و شرایط مناسبی وجود داشت و امر به معروف و نهی از منکر برخورد فیزیکی میطلبد، باید این برخورد انجام پذیرد.

البته در جامعه اسلامی که دولت و حکومت اسلامی وجود دارد، برخورد فیزیکی باید از طرف مقامی رسمی، و با مجوز رسمی انجام شود.

۵. جهاد؛ مرحله ای که تا کنون ذکر شد، همه در موارد متعارف امر به معروف و نهی از منکر است؛ اما مراتب دیگری از امر به معروف و نهی از منکر در روایات ذکر شده که شامل جهاد هم میشود. به طور کلی همه انواع جهاد، از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر است. حتی جهاد ابتدائی که یک جهادی روشنگرانه است و هدف آن از بین بردن موانع هدایت مردم است، آن هم در واقع نوعی امر به معروف است؛ زیرا در جهاد ابتدائی، جامعه به آنچه حق است، وادار شده، و به سوی راه صحیح هدایت میگردد. هم چنین جهادی که به عنوان دفاع است، نیز نوعی نهی از منکر است؛ زیرا جهاد دفاعی، برای این است که حق در جامعه باقی مانده و محکوم به کفر، انحراف و ضلالت نشود.

یکی دیگر از اقسام جهاد، جهاد با اهل بغی یا جهاد بغات است، - بغات کسانی هستند که در داخل کشور اسلام دست به آشوب و کشتار میزنند و باید با آنها جنگید - که این نیز یکی دیگر از مصادیق نهی از منکر است. زیرا با فساد که در اثر آشوب اخلاقی گران در جامعه به وجود میآید، مبارزه میکند و جلوی آن را میگیرد.

هم چنین جهاد مصادیق خاصی دیگری نیز دارد، که ممکن است به ندرت اتفاق بیفتد. مثلاً اگر در شرایط خاصی در گوشه ای از جهان، اساس اسلام به خطر بیفتد، در این جا دولت اسلامی و مسلمانان، باید جلوی آن فساد را بگیرند.

در چه مواردی مردم مجاز به برخورد فیزیکی هستند؟

اگر در زمانی یا سرزمینی دولت اسلامی وجود نداشته باشد، یا دولت اسلامی ضعیف و ناکارآمد است و قدرت برخورد با منکرات را ندارد، و مردم احساس میکنند در این سرزمین اسلام در خطر است، در این جا مردم باید برای نهی از منکر قیام کنند، تا حقیقت اسلام و احکام اسلام باقی بماند و ارزش های اسلامی در جامعه احیا شود.

۶. حرکت شهادت طلبانه؛ گاهی ممکن است در جامعه دولت اسلامی قوی، که بتواند جلوی فساد - اعم از فساد در عقیده و یا فساد در عمل - را بگیرد، وجود نداشته باشد، یا اصلاً دولت کفر حاکم باشد و یا اگر کسانی به نام دولت اسلامی حکومت میکنند، در واقع اهل نفاق هستند، یعنی عناصری از نفاق در میان آنها وجود دارد، و امکان این که دستگاه حاکمه وظیفه امر به معروف و نهی از

منکر را انجام بدهد نیست، و افرادی که در جامعه برای اصلاح امور و جلوگیری از فساد اقدام به امر به معروف و نهی از منکر میکنند، آن قدر توانایی ندارند که بتوانند بر حاکمان قدرتمند و زورمدار پیروز شده و حق را اعمال کنند؛ در این جا ممکن است این افراد در انجام این فریضه چنان حرکتی را انجام دهند، که به خاطر آن مظلومانه به شهادت برسند و شهادت مظلومانه ایشان باعث بقای اسلام شود.

این همان کاری است که مصداق اتم آن حرکت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) است، که فرمود «إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلْبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَّتِي (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ» [۱] حضرت میفرماید هدف از این قیام این است که جامعه را به وسیله امر به معروف و نهی از منکر اصلاح کنم. چنین حرکتی که به شهادت سید الشهداء (علیه السلام) انجامید، مصداق تام امر به معروف و نهی از منکر بود. این امر به معروف و نهی از منکر تنها به اخم کردن، یا به تذکر زبانی، و یا به یک حرکت فیزیکی محدود نشد، بلکه حرکتی بود با شکوه، عظمت، و عمقی که تاریخ را متحول کرد، و تا جامعه انسانی باقی است، آثار آن باقی خواهد ماند. البته چنین مصادیقی - مخصوصاً در حد اعلاى آن که برای سیدالشهداء (علیه السلام) واقع شد - به ندرت اتفاق میافتد.

[۱]. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹، باب ۳۷، روایت ۲.

احساس مسؤولیت نسبت به دیگران

نکته بعدی این مسأله است که انسان ها باید در جامعه احساس کنند که نسبت به دیگران مسؤولیتی دارند، و باید در رفتار یکدیگر به نوعی، نظارت داشته باشند. این واقعیتی است که کمابیش در جامعه های متمدن انسانی، با اختلاف مراتبی که در مدنیت داشته، و دارند، همواره وجود داشته است. شاید هیچ جامعه ای را نتوان یافت که بهره ای از تمدن برده باشد، اما در میان مردم آن چنین احساسی وجود نداشته باشد.

انسان باید نسبت به رفتار دیگران احساس مسؤولیت بکند. لکن مراتب چنین احساس مسؤولیتی در جوامع گوناگون، بر اساس نظام ارزشی حاکم بر آنها متفاوت است. از آن جا که مصادیق کار خوب و بد در جوامع مختلف بر اساس نظام های ارزشی تفاوت دارد، مرتبه حساسیت مردم، نسبت به رفتار دیگران، بستگی به نوع جهان بینی و نگرش آنها نسبت به انسان و جامعه انسانی دارد. این بحث مفصلی را میطلبد، که فهرست وار به آن اشاره میکنم.

نظام ارزشی فردگرا و نظام ارزشی جامعه گرا

دیدگاه حاکم بر جوامع را نسبت به انسان ها، در یک تقسیم کلی میتوان به دو دسته تقسیم کرد: جوامع فردگرا و جوامع جامعه گرا. و هر یک از این دو دسته نیز دارای مراتب مختلفی هستند. بعضی از انسان ها در زندگی فقط در فکر خود هستند، اگر راحتی میخواهند، آن را برای خود طلب میکنند؛ اگر در پی پیشرفت هستند، آن را برای خود میخواهند؛ برای این گرته تفاوتی نمیکند که این راحتی یا پیشرفت مادی و یا معنوی باشد. محور افکار و فعالیت آنها نفعی ضرر و کسب منفعت برای خود میباشد.

در طرف مقابل، کسانی هستند که خود را با دیگران در زندگی اجتماعی شریک و وابسته میدانند، این گروه معتقدند که جامعه، واحدی منسجم، هماهنگ و وابسته به یکدیگر است. از این رو، فقط به فکر خود نیستند. این گروه اگر خیر و برکتی طلب میکند، برای همه میخواهد و اگر پیشرفتی را دنبال میکند، آن را برای همه میخواهد. حتی اگر پیشرفت معنوی و سعادت آخرت هم میخواهد، آن را برای همه آرزو میکند.

نگرش اسلام به انسان

انبیا و به خصوص دین مقدس اسلام، نگرش جامعه گرایی را تقویت میکنند. دین اسلام میخواهد انسان را به گونه ای تربیت کند که در همه مراحل زندگی خود، نظر به کل انسان ها و به خصوص اعضای جامعه اسلامی داشته باشد. برای مثال، میدانیم که نماز یک عبادت فردی است؛ همه انسان ها به نوعی در پیشگاه خدای خود اظهار عبودیت میکنند، اما ما مسلمانان، بندگی خود را در برابر پروردگار، به صورت نماز اظهار میکنیم؛ در نماز و در قرائت سوره حمد، شخص نمازگزار، در مقام اظهار عبودیت، خطاب به خداوند نمیگوید «من تو را میپرستم»، بلکه میگوید «ما تو را میپرستیم»، «ایاک نعبد». اگر انسان در نیمه های شب به تنهایی در محراب عبادت میایستد و نماز میخواند، باید بگوید «ما تو را میپرستیم»؛ اگر مسلمانی در بیابانی که هیچ انسانی نیست، به تنهایی به نماز بایستد، باید بگوید «ایاک نعبد»، هیچ گاه در نماز نمیتوان گفت «ایاک اعبد». بلکه باید بگوید «ایاک نعبد وایاک نستعین»، یعنی «ما تو را میپرستیم و «ما» از تو کمک میخواهیم. این یعنی مؤمنان همدیگر را در کنار خود ببینند. هم چنین هنگامی که نماز تمام میشود، بگوید «السلام علینا وعلی عبادالله الصالحین، السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته». سلام بر شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله) و گفتن «السلام علیک ایها النبی»، نیز به جهت شخصیت برجسته پیغمبر اکرم (ص)، و امتیاز جداگانه ای است که، آن حضرت دارند. اما نماز با «السلام علیک ایها النبی» تمام نمیشود، بلکه با «السلام علینا وعلی عبادالله الصالحین، السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته» تمام میشود. انسان در طول نماز همواره مؤمنان را در کنار خود ببیند، و نیز هنگامی که میخواهد از نماز خارج شود، باز هم باید بر همه مؤمنان سلام کند. این تربیت اسلامی است. در تمام دستورات اسلامی چه عبادت های فردی و چه عبادت های اجتماعی، مسائل اقتصادی، اجتماعی و تربیتی، حتی جهاد، دفاع، و در همه جا، مسلمان باید خود را با سایر مؤمنان شریک و وابسته بداند. این تربیت خاص اسلامی است.

نگرش غرب به انسان

اما تربیت غربی - به ویژه در دو قرن اخیر - فردگرا است. لذا در نگرش لائیک، انسان فقط مصلحت خود را در نظر میگیرد و نزدیک ترین و انسانیتزین روابط عاطفی رو به ضعف است. خانواده ها متلاشی میشوند، زن و شوهر از هم جدا زندگی میکنند. پدر و

فرزند از همدیگر جدا زندگی میکنند. همسایه از همسایه خبر ندارد. در این دیدگاه، محور فکری انسان، منفعت و لذات شخصی است.

ضرورت نظارت جامعه بر اعمال دیگران

اما همین گرایش فردی با تمام زشتی و کاستیهایی که دارد، در عین حال نمیتواند از مسؤولیت اجرایی و نظارت بر کار دیگران به کلی کناره گیری کند، زیرا مصالح و منافع و نیز لذت ها و رنج های انسان ها عملاً در خارج به افراد دیگر بستگی دارد، و هر قدر انسان به فکر منافع شخصی خود باشد، ولی درمییابد که منفعت شخصی او جز با کمک منافع دیگران تأمین نمیشود. اگر انسان بخواهد در زندگی لذت داشته باشد، به تنهایی نمیتواند به این لذت برسد، بلکه باید فرد دیگری نیز باشد تا با او بتواند لذتی ببرد. اگر انسان بخواهد در فعالیت اجتماعی، تجارت و یا صنعت پیشرفت کند، به تنهایی نمیتواند موفق شود، بلکه مجبور است با دیگران همکاری کند. اگر انسان بخواهد از بهداشت مناسب برخوردار باشد و محیط سالمی داشته باشد، به تنهایی نمیتواند تصمیم بگیرد. زمانی محیط سالم میماند که، دیگران نیز به سلامت محیط کمک کنند. به عنوان نمونه، میدانید امروزه در دنیا، ضررهای دخانیات برای انسان روشن شده، و عملاً در اتاق های در بسته، و سالن های عمومی کشیدن سیگار ممنوع است. اگر فردی بخواهد سیگار بکشد، باید از ساختمان خارج شده و در فضای آزاد سیگار بکشد، و بعد به داخل ساختمان برگردد. زیرا اگر بنا باشد هر کسی در اتاق یا در سالن سیگار بکشد، دیگران نیز به اجبار دود آن را استنشاق میکنند، و این برای آنان ضرر دارد، لذا ناچار است حال دیگران را نیز رعایت کند. این مسأله با وجود همان روحیه فردگرایی است.

مثال بسیار زیبایی درباره امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد: گروهی سوار کشتی بودند، یکی از سرنشینان کشتی شروع به سوراخ کردن محل نشستن خود کرد. دیگران به او گفتند: چرا کشتی را سوراخ میکنی، گفت این محل کشتی در اختیار من است، و این جا هم خود من نشسته ام؛ من جای خود را سوراخ میکنم، و به محل نشستن شما کاری ندارم. سایر سرنشینان دست او را گرفتند و گفتند: درست است که تو فقط جای خود را سوراخ میکنی، ولی وقتی آب در داخل کشتی افتاد، دیگر من و تو را نمیشناسد، کشتی و همه ما، با هم غرق میشویم.

در زندگی اجتماعی، انسان نمیتواند فقط منفعت خود را ببیند، و فقط به کار خود توجه داشته باشد و در کار دیگران دخالت نکند، هنگامی که انسان دید فردی ضرری به جامعه میزند، باید دست او را بگیرد و او را از این عمل نهی کند. در این جا جامعه به این فرد اجازه نمیدهد که بگوید، که این جا، جای خودم است، چهار دیواری خودم است، شهر خودم است، این اتاق خودم است، محل کار خودم است؛ بلکه وقتی جامعه دید ضرر به همه میخورد، هر قدر این جامعه فردگرا باشد، حتی به عنوان محافظت از منافع شخصی خود نیز در کار او دخالت میکند، و مانع کار او میشود.

بنا بر این، حتی در جوامعی که فردگرایی به نحو تام حکومت میکند، در عین حال نظارت عمومی مردم کمابیش وجود دارد.

حدود نظارت جامعه بر اعمال دیگران

در جوامع غربی این نظارت در حدی است که همه میفهمند که اگر در کار دیگران نظارت نکنند، دود آن در چشم خود آنها خواهد رفت. لذا جامعه در این موارد نظارت میکند. اما اگر عمل این فرد به آنها ارتباطی پیدا نکند، و منافع مادی آنها را به خطر نیندازد، چندان دغدغه ای ندارند. آنها معتقدند این فرد که این عمل قبیح را انجام میدهد، ضرر آن متوجه خود او میشود و خود او را مریض میکند، و افراد جامعه در این مورد میگویند، به من چه! به تو چه! این تعبیر «به من چه» و «به تو چه»، همان گرایش فردگرایی است. در جایی که ضرر به سایر افراد برگردد، حساسیت نشان میدهند. اما اگر ضرر فقط متوجه خود فرد شود، جامعه میگوید «به من چه»، بگذار او به خودش ضرر بزند. حتی اگر کسی بخواهد به او بگوید به بدن خود ضرر زن، سیگار نکش، مریض میشوی، قلبت خراب میشود، در جواب میگوید به تو چه! چرا در کار دیگران دخالت میکنی؟ آزادی است، دلم میخواهد، دوست دارم!

نگرش غرب نسبت به نظارت بر امور معنوی

تا این جا فردگرایی و جامعه گرایی در امور مادی انسان بود، اما در امور معنوی چگونه است؟ اگر رفتاری موجب ضرر معنوی برای جامعه بشود، آیا آن جا باید بر کار دیگران نظارت کرد یا نه؟

تا به حال صحبت از فردگرایی و جامعه گرایی در امور مادی بود. اقتضای فرد گرایی این است که، جایی که نفع و ضرر کار فردی از جامعه به ما مربوط نمیشود، آن فرد را رها کنیم. این چیزی است که امروزه کم و بیش در غرب حاکم است، و اصطلاحاً به آن اندیویژوالیزم [۱] میگویند.

اما کسانی از غریبها که گرایش اجتماعی دارند، و جامعه گرا هستند، نظارت بر کار دیگران را فقط در امور مادی صحیح میدانند. اما در جایی که اعمال افراد مربوط به امور معنوی، مانند کفر و ایمان و حق و باطل میشود، این گروه نیز میگویند به تو چه! این جا دخالت در امور دیگران است! در غرب، آن جا که اعمال افراد مربوط به دین، اخلاق، و معنویات سایر افراد میشود، آن جا به طور کامل حق فرد است و به هیچ کس اجازه داده نمیشود که در آن دخالت کند.

نگرش اسلام نسبت به نظارت بر امور معنوی

اسلام با هر دو نگرش فوق مخالف است. اسلام مردم را به گونه ای تربیت میکند که، همیشه به فکر دیگران باشند. حتی در نماز هم که رابطه فرد با معبود است، مسلمانان باید بگویند «ما»، و نگویند «من». و در امور اجتماعی که افراد با یکدیگر رابطه دارند، نظارت اجتماعی، فقط به امور مادی ختم نمیشود، بلکه افراد باید به امور معنوی هم توجه داشته باشند. اگر کسی کاری را انجام میدهد که موجب فساد معنوی جامعه میشود، باید از آن نهی کرد. بلکه در امور معنوی نهی از منکر واجب تر است. زیرا روح انسان و معنویات بر بدن و مادیات برتری دارد، زیرا مادیات فانی است و تمام میشود، اما امور معنوی الی الابد باقی خواهد ماند. کسی که مرتکب گناهی میشود و قرار است به عذاب ابدی مبتلا شود، این را نمیتوان با کسی که خود را در آتش میاندازد، تشبیه کرد. اگر شما ببینید که کسی میخواهد خود را درون چاه بیندازد، یا خود را از بالای پل درون رودخانه پرت کند تا غرق شود، یا در آتش بیندازد و خود را بسوزاند، وجدان شما، اجازه نمیدهد بگذارید که او - چون خودش خواسته و به خود او مربوط میشود - هر کاری میخواهد بکند.

اگر بینی که نابینا و چاه است

اگر خاموش بنشین گناه است

بنا بر این کسی که میخواهد خود را در آتش بیندازد، شما نباید بگذارید. این که آتش دنیایی است و یک سوختن چند ساعتی است، درد و سوزشی است که چند ساعت عارضش میشود، بعد هم تمام میشود و میمیرد. اما اگر کاری باشد، که موجب افتادن در آتش ابدی باشد، به طریق اولی باید جلوی او را گرفت. «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» [۲] «هر گاه پوست تن آنها پخته شود و بسوزد آن را پوست های دیگری جایگزین سازیم، تا عذاب را بچشند» خداوند میفرماید که کافران در جهنم میسوزند تا پوست ها آنها میسوزد و خاکستر میشود، مجدداً بر بدن ایشان پوست جدید میروید؛ و این روند تمام شدنی نیست. مگر این افراد چه کاری کرده اند؟ خداوند میگوید این افراد از فرمان او سرپیچی کرده و مرتکب گناه شده اند. وقتی شما ببینید کسی چنین گناهی مرتکب میشود که سرانجام آن، صدها مرتبه بالاتر از این است که آن فرد خود را در آتش این دنیا بیندازد و بسوزاند، چون این آتش یک ساعت و دو ساعت است و تمام میشود، اما عذاب اخروی و آتش جهنم، عمر ابدی دارد و انسان را دائماً میسوزاند، و عذاب تمام نشدنی به بار میآورد، آیا آن جا وجدان انسان بیش تر اقتضا نمیکند که دست این فرد را بگیرد و او را از گناه دور کند؟

امر به معروف و نهی از منکر در اسلام فقط به ضررهای مادی مربوط نیست، بلکه اسلام میگوید جلوی گناه را هم بگیرد. زیرا گناهکار به عذاب ابدی آخرت دچار میشود.

نگرش قرآن به امر به معروف و نهی از منکر

در میان همه آیاتی که بر امر به معروف و نهی از منکر دلالت دارند، دو آیه ۶۷ و ۷۱ از سوره توبه دارای ویژگی خاصی هستند: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» [۳] «[۳] الْمُتَّقُونَ وَالْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» [۴] خداوند میفرماید مؤمنان و مؤمنات نسبت به هم ولایت دارند، و یقیناً آیدیهام نسوا الله فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» [۴] خداوند میفرماید مؤمنان و مؤمنات نسبت به هم ولایت دارند، و به دنبال این ولایت و در پرتوی آن است که امر به معروف و نهی از منکر میکنند. این ولایت را به هر معنایی بگیریم چه به معنی

محبت و چه به معنای نوعی سلطه و قدرت قانونی باشد، برای این است که دیگران را از کار زشت باز دارند. زیرا انسان اگر بخواهد در جامعه کسی را از گناه دور کند، باید نوعی تسلط و حق قانونی بر آن فرد داشته باشد، تا بتواند این کار را انجام بدهد. در فرهنگ غرب چنین حقی را به کسی نمی‌دهند، که کسی بتواند مانع ارتکاب گناه از دیگری بشود، و یا در امور دینی و معنوی سایر افراد جامعه دخالت کند. اگر کسی هم این کار را بکند، به او می‌گویند به تو چه! ولی در اسلام، این گونه نیست؛ بلکه می‌گوید همه یکی هستند، و همان طور که خود را از گناه دور میکنند، وظیفه دارند دیگران را هم از گناه دور کنند. علاوه بر آن بیتی که بر اساس امر اخلاقی و عاطفه انسانی می‌گوید اگر انسانی قرار است در اثر گناه بسوزد، نگذار بسوزد؛ اسلام می‌گوید، امر الهی بر ما واجب میکند که نگذاریم بسوزد. بلکه این کار، اوجب واجبات است، طبق آن روایت که فرمود: «إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ ... فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ» [۵] مهم ترین وظیفه ای که خدا بر بندگانش واجب کرده است، امر به معروف است. «بها تقام الفرائض»، اگر امر به معروف و نهی از منکر اجرا نشود، سایر فرائض هم ترک خواهد شد، بقای سایر فرائض در جامعه، در گرو این است که امر به معروف و نهی از منکر اجرا شود. اگر در جامعه به امر به معروف عمل شد به سایر واجبات هم عمل خواهد شد، و اگر امر به معروف ترک شد، بقیه واجبات هم ترک میشود. پس برای این که امر به معروف بتواند به دیگری به زبان گوشزد کند و بعد عملاً جلوی او را بگیرد، باید نسبت به او نوعی ولایت داشته باشد. یعنی قانون باید به او یک تسلط قانونی بدهد که بتواند جلوی او را بگیرد. این نوعی ولایت است، شاید منظور خداوند که میفرماید: «﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾» این است که خدای متعال چنین ولایتی را به مسلمانان داده است که نسبت به همدیگر بتوانند امر به معروف و نهی از منکر کنند.

معنای دیگری که میتوان برای ولایت ذکر کرد همان معنای معروف «دوستی» است. یعنی چون مؤمنان و مؤمنات نسبت به همدیگر محبت دارند، یکدیگر را دوست دارند، و دلسوز همدیگر هستند، لذا نمیخواهند به گناه مبتلا شوند، نمیخواهند کاری بکنند و راهی بروند که نهایت آن، عذاب ابدی هست. آن محبت حاکم بر مؤمنان و مؤمنات ایجاب میکند که امر به معروف و نهی از منکر در میان آنها وجود داشته باشد.

شاید در این آیه از هر دو معنا بتوان استفاده کرد.

اما وقتی خداوند در مقابل مؤمنان صحبت از منافقان میکند، میفرماید: «﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾» و نمیفرماید: «﴿بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾» و به جای «يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ»، میگوید: «يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ» در این جا چند سؤال مطرح است که در حد توان و ظرفیت، به بررسی آن میپردازیم.

.Individualism .

[۲]. نساء، ۵۶.

[۳]. توبه، ۷۱.

[۴]. توبه، ۶۷.

[۵]. تهذیب الاصول، ج ۶، ص ۱۸۱، روایت ۲۱، باب ۲۲.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، ابي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه وعلى آباءه في هذه الساعة وفي كل ساعة ولياً وحافظاً وقائداً وناصراً ودليلاً وعيناً حتى تسكنه أرضك طوعاً وتمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائك.

فرا رسیدن ایام سوگواری سالار شهیدان ابي عبد الله الحسين (علیه السلام) را به پیشگاه مقدس ولی عصر - عجل الله فرجه الشریف - مقام معظم رهبری، مراجع بزرگوار تقلید و همه شیفتگان مکتب حسینی تسلیت عرض میکنم، و امیدوارم خدای متعال در دنیا و آخرت دست ما را از دامان ابي عبد الله کوتاه نفرماید.

در این ایام فرصت خوبی است که شناخت خودمان را نسبت به مکتب عاشورا و مکتب حسینی عمق ببخشیم و سؤال هایی را که درباره مسائل مربوط به قیام ابي عبد الله در اذهان همه به خصوص در اذهان نوجوانان و جوانان پیش میآید، مورد بحث قرار دهیم، تا معرفت همه ما، به ویژه جوانان عزیز نسبت به سالار شهیدان (علیه السلام) و قیام بزرگ او بیش تر شود، و بتوانیم در سایه معرفت بیش تر، هم برای دنیای خود و هم برای آخرتمان بهره بیش تری ببریم.

در نظر میگیریم نوجوانی را که تازه به رشد فکری رسیده است و میخواهد همه مسائل و پدیده های اجتماعی و آنچه را در اطرافش میگذرد بفهمد، و علت آنها را درک کند، تا ارزیابی روشنی از مسائل و پدیده های پیرامون خود داشته باشد. نوجوان در ایام محرم میبیند جلساتی تشکیل میشود، مردم لباس سیاه میپوشند، پرچم های سیاه نصب میکنند. او مشاهده میکند هیأت های عزاداری، سینه زنی و زنجیرزنی تشکیل میشود و مردم اشک میریزند. او شاهد پدیده هایی است که سابقه ای در سایر ایام ندارد، یا در سایر اجتماعات دیده نمیشود. طبعاً این سؤال برای وی مطرح میشود که این مراسم به چه منظوری است؟ چرا باید انسان لباس سیاه بپوشد؟ چرا باید مردم تا پاسی از شب به سر و سینه بزنند؟ چرا باید این همه اشک بریزند؟

جواب های ساده ای نیز داده میشود که سیدالشهداء (علیه السلام) در راه خدا و اسلام شهید شده اند و باید به یاد آن حضرت اشک بریزیم؛ و یا این که عزاداری برای امام حسین (علیه السلام) ثواب دارد؛ آن حضرت روز قیامت ما را شفاعت خواهند فرمود. نوجوانان ما کم و بیش چنین جواب هایی را میشوند. اما اگر بنده، خودم را در حد جوانی با این پرسش ها فرض کنم، این پاسخ ها برایم چندان قانع کننده نخواهد بود.

پرسش هایی را که در این زمینه مطرح میشود، میتوان به چهار سؤال تحلیل کرد. سعی ما بر این است که هر یک از این سؤال ها را جداگانه جواب دهیم تا بتوانیم پایه شناخت نوجوانان و جوانان عزیزمان را نسبت به مراسم عاشورا ارتقا ببخشیم و فرهنگ عاشورایی را بیش تر روشن کنیم.

چرا باید حادثه عاشورا را گرامی بداریم؟

چرا باید خاطره حادثه ای را که ۱۳۶۰ سال پیش اتفاق افتخاکاده است، زنده کرد و مراسمی به یاد آن خاطره برگزار کرد؟ این رویداد جریانی تاریخی بوده است که زمان آن گذشته است؛ تلخ یا شیرین، هر چه بوده است آثار آن تمام شده است. چرا باید بعد از گذشت نزدیک به چهارده قرن، یاد آن جریان و آن حادثه را زنده نگه داریم و مراسمی برای آن بر پا داریم؟ پاسخ این سؤال، چندان مشکل نیست. برای این که به سادگی میتوان به هر نوجوانی تفهیم کرد که حوادث گذشته هر جامعه میتواند در سرنوشت و آینده آن جامعه آثار عظیمی داشته باشد. تجدید آن خاطره ها در واقع نوعی بازنگری و بازسازی آن حادثه است، تا مردم از آن جریان استفاده کنند. اگر حادثه مفیدی بوده است و در جای خود منشأ آثار و برکاتی به شمار میرفته است، بازنگری و بازسازی آن نیز میتواند مراتبی از آن برکات را داشته باشد.

علاوه بر این، در همه جوامع انسانی مرسوم است که به نوعی، از حوادث گذشته خود یاد میکنند؛ آن ها را بزرگ شمرده و به آن ها احترام میگذارند. خواه مربوط به اشخاصی باشد که در پیشرفت جامعه خود مؤثر بوده اند، نظیر دانشمندان و مخترعان، و خواه مربوط به کسانی باشد که از جنبه سیاسی و اجتماعی، در رهایی ملت خود نقش مؤثری داشته اند و قهرمان ملی بوده اند. همه عقلای عالم برای این گونه شخصیت ها آیین های بزرگداشتی را منظور میکنند. این کار بر اساس یکی از مقدس ترین خواسته های فطری است که خدا در نهاد همه انسان ها قرار داده است، و از آن به «حس حق شناسی» تعبیر میکنیم. لذا این خواسته فطری همه انسان ها است که در برابر کسانی که به آن ها خدمت کرده اند حق شناسی و شکرگزاری کنند، آنان را به خاطر داشته باشند و به ایشان احترام بگذارند. علاوه بر این، یاد آن خاطره ها، در صورتی که در سعادت جامعه تأثیری داشته، میتواند عامل مؤثر دیگری را در زمان بیان خاطره ها بیافریند. در این صورت، گویا خود آن حادثه تجدید میشود.

از آن جا که معتقدیم حادثه عاشورا حادثه عظیمی در تاریخ اسلام بوده است، و نقش تعیین کننده ای در سعادت مسلمان ها و روشن شدن راه هدایت مردم داشته است، این حادثه در نظر ما بسیار ارزشمند است. لذا بزرگداشت و بازسازی این حادثه و به خاطر آوردن آن، موجب می گردد تا بتوانیم از برکات آن در جامعه امروز نیز استفاده کنیم. این جواب را به طور کلی میتوان در مقابل سؤال نوجوان ها ارائه داد و آنان را قانع کرد که زنده نگه داشتن یاد بعضی از خاطره ها و بازسازی برخی از حوادث که در گذشته اتفاق افتاده است، کار عاقلانه ای است، و ممکن است منافع و مصالحی را برای جامعه تأمین کند. همان طور که اصل آن حادثه تأثیر مفیدی در جامعه آن روز داشته، تجدید خاطره و بازسازی آن نیز میتواند آثاری متناسب با خود داشته باشد. این سوال اول که چرا باید یاد عاشورا را زنده نگه داریم؟

چرا برای بزرگداشت عاشورا به روش بحث و گفتگو اکتفا نمی شود؟

سؤال دومی که از تحلیل آن سؤال کلی به دست میآید این است که زنده نگه داشتن یاد عاشورا فقط منحصر به این نیست که انسان سینه زنی و گریه کند، شهر را سیاه پوش کند، مردم تا نیمه های شب به عزاداری پردازند و حتی گاهی روزها کار و زندگی خود را تعطیل کنند؛ مخصوصاً با توجه به اینکه این امور ضررهای اقتصادی به دنبال دارد. در حالی که ممکن است این خاطره ها به گونه ای تجدید شود که ضررهای اقتصادی و اجتماعی کم تری داشته باشد. این سؤال را بر اساس این فرض به این صورت مطرح میکنیم که روحیه بسیاری از مردم با مسائل اقتصادی و مادی بیش تر سازگار است و مردم به این مسائل بیش تر توجه دارند. در این صورت آنان حوادث را بر اثر منافع یا ضررهای مادی و اقتصادی ارزیابی میکنند. نوجوانی را فرض میکنیم که هنوز تربیت دینی کاملی نیافته است. ممکن است این سؤال به ذهن او بیاید که انجام این قبیل امور ضررهای اقتصادی در پی دارد. تولید کم میشود، وقت اشخاص گرفته میشود، هنگامی که مردم تا نیمه شب عزاداری میکنند، روز بعد توان کار کردن ندارند. دو ماه جامعه باید نوعی سستی و رخوت را بپذیرد، برای این که یاد این حادثه زنده داشته شود. در حالی که راههای دیگری نیز برای بزرگداشت واقعه عاشورا وجود دارد. مثلاً جلسات بحث، میزگرد یا سمینارهایی ترتیب داده شود، و با تماشای بحث و گفتگو خاطره این حادثه برای مردم تجدید شود. دیگر دو ماه عزاداری و گریه کردن و بر سر و سینه زدن، چرا باید صورت پذیرد؟ حتی اگر یک مجلس کافی نیست، میتوان مجالس متعدد، کنفرانس و کنگره بر پا کرد. مگر زنده نگه داشتن یک خاطره صرفاً به این است که مردم بر سر و سینه بزنند و خود را اذیت کنند؟

بعد از این که پذیرفتیم زنده داشتن یاد عاشورا و حسین بن علی (علیه السلام) برای ما مفید است و در جامعه ما اثر مطلوب دارد، سؤال دوم این است که چرا این بزرگداشت باید به این شکل صورت بگیرد؟ در تمام دنیا هنگامی که میخواهند از بزرگان خود به بزرگی یاد کنند، مراسمی تشکیل میدهند، بحث و گفتگو برگزار میکنند؛ اما چرا مراسم بزرگداشت عاشورا باید به این شکل باشد؟

جواب این سؤال تا حدودی از سؤال اول پیچیده تر است. جواب این است که البته بحث درباره شخصیت سیدالشهداء (علیه السلام)، تشکیل میزگردها، کنفرانس ها، سخنرانی ها، نوشتن مقالات و امثال این قبیل کارهای فرهنگی، علمی و تحقیقات، بسیار مفید و لازم است. و البته در جامعه ما نیز انجام میشود و به برکت نام سیدالشهداء (علیه السلام) و عزاداری آن حضرت، بحث، گفتگو و تحقیقات زیادی پیرامون این امور صورت میگیرد و مردم نیز معارف را فرامیگیرند. این فعالیت ها به جای خود لازم است، اما آیا برای این که ما از حادثه عاشورا بهره برداری کامل کنیم، این اقدامات کافی است؟ یا این که امور دیگری نیز مثل همین عزاداری ها به جای خود لازم است؟ جواب دادن به این سؤال متوقف بر این است که ما نظری روان شناسانه به انسان بیندازیم و ببینیم عواملی که در رفتار آگاهانه ما مؤثر است فقط عامل شناختی و معرفت است یا عوامل دیگری هم در شکل دادن رفتارهای اجتماعی ما مؤثر است.

هنگامی که در رفتارهای خود دقت کنیم درمیابیم که در رفتارهای ما دست کم دو دسته از عوامل نقش اساسی ایفا میکنند. یک دسته عوامل شناختی، که موجب میشود انسان مطلبی را بفهمد و بپذیرد. طبعاً مطلب مورد نظر از هر مقوله ای که باشد، متناسب با آن از استدلال عقلی، تجربی و یا راههای دیگر استفاده میشود. قطعاً شناخت در رفتار ما تأثیر زیادی دارد، اما یگانه عامل مؤثر نیست. عوامل دیگری هم هستند که شاید تأثیر آن ها در رفتار ما بیش تر از شناخت باشد. این عوامل را به طور کلی انگیزه ها، و به تعبیرات دیگری احساسات و عواطف، تمایلات، گرایش ها، میل ها، غرائز و عواطف مینامند. این ها سلسله ای از عوامل درونی و روانی است که در رفتار ما مؤثر است. هرگاه شما رفتار خود را تحلیل کنید، خواه رفتار مربوط به زندگی فردی شما باشد، و خواه رفتار خانوادگی، رفتار اجتماعی، یا رفتار سیاسی شما باشد، میبینید عامل اصلی که شما را به انجام آن رفتار واداشته است همین عوامل تحریک کننده و برانگیزاننده است. مرحوم شهید استاد مطهری در این مورد تشبیهی داشتند. ایشان رفتار انسان را به خودرو تشبیه میکردند. یک خودرو برای حرکت به دو عامل نیازمند است. عاملی که انرژی مکانیکی را در خودرو تولید کند، تا خودرو به کمک آن بتواند حرکت کند. غیر از انرژی مکانیکی، یک خودرو باید چراغ هم داشته باشد تا راه را بنمایاند و خودرو داخل دست انداز و گودال و پرتگاه نیفتد. اگر در محیط تاریکی موتور خودرو خیلی خوب کار کند و انرژی مکانیکی هم تولید کند، اما راه را نبینیم، ممکن است با خطرهای بسیار جدی مواجه شویم. ممکن است تصادفاتی روی دهد که به قیمت جان راننده و سرنشینان تمام شود. پس خودرو باید علاوه بر داشتن سوخت برای تولید انرژی مکانیکی، چراغ هم داشته باشد تا راه را به ما بنمایاند. همچنین وجود انسان هم به دو نوع عامل نیازمند است. عاملی باید در درون ما باشد تا ما را برانگیزاند. باید برای هر کاری میلی داشته باشیم تا آن کار را انجام دهیم. باید شور و شوقی نسبت به انجام آن کار پیدا کنیم، علاقه ای نسبت به آن کار داشته باشیم تا بر انجام آن اقدام کنیم. و دیگر این که باید بدانیم به چه دلیل باید این کار را انجام دهیم؟ این کار، برای ما چه فایده ای دارد؟ و چگونه باید آن را انجام دهیم؟ مواردی از این قبیل از جمله عوامل شناختی است. این عوامل را باید به دقت مورد مطالعه قرار داد و از طریق تجربه یا استدلال فرا گرفت. لازم است با مراجعه به منابع، متناسب با کاری که میخواهیم انجام دهیم شناختهای لازم را به دست آوریم. اما فقط شناخت کافی نیست تا ما را به حرکت درآورد. عامل روانی دیگری نیاز داریم تا ما را به سوی کار برانگیزاند و به طرف انجام کار سوق دهد. این گونه عوامل را انگیزه های روانی مینامند. اسم های دیگری هم دارد؛ سائقه، احساسات و عواطف و مانند آنها. این عوامل در مجموع، میل به حرکت را در انسان به وجود میآورد، عشق به انجام کار را ایجاد میکند، و شور و هیجان به وجود میآورد. تا این عوامل نباشد کار انجام نمیگیرد. حتی اگر انسان به یقین بداند که فلان ماده غذایی برای بدن او مفید است، اما تا اشتها نداشته باشد و یا تا اشتهای او تحریک نشود، به سراغ خوردن آن غذا نمیرود. اگر فرضاً اشتهای کسی کور شود، و یا به بیماری مبتلا شود که اشتها پیدا نکند، هر چه به او بگویند که این ماده غذایی برای بدن او خیلی مفید است، تمایلی به خوردن آن پیدا نمیکند؛ پس غیر از آن دانستن باید این میل و انگیزه نیز در درون انسان باشد. مسائل اجتماعی و سیاسی هم همین حکم را دارد. هر چه شخص بداند فلان حرکت اجتماعی خوب و مفید است، تا انگیزه ای برای انجام آن حرکت نداشته باشد حرکتی انجام نمیدهد.

میگوید قبول دارم که انجام آن خوب است، اما من باید انگیزه ای داشته باشم، عاملی باید مرا به حرکت درآورد تا آن کار را انجام دهم.

حال، بعد از این که پذیرفتیم برای حرکت های آگاهانه و رفتارهای انسانی دو دسته عوامل شناختی و انگیزشی یا عواطف و احساسات لازم است و بعد از این که دانستیم حرکت سیدالشهداء (علیه السلام) چه نقش مهمی در سعادت انسان ها داشته است، متوجه خواهیم شد این شناخت خود به خود برای ما حرکت آفرین نمیشود. هنگامی دانستن و به یاد آوردن آن خاطره ها ما را به کاری مشابه کار امام (علیه السلام) و به پیمودن راه او وا میدارد که در ما نیز انگیزه ای به وجود آید و بر اساس آن، ما هم دوست داشته باشیم آن کار را انجام دهیم. خود شناخت، این میل را ایجاد نمیکند؛ بلکه باید عواطف ما تحریک شود و احساسات ما برانگیخته شود تا این که ما هم بخواهیم کاری مشابه کار او انجام دهیم. پس تحقق چنین امری نیازمند دو دسته از عوامل است. جلسات بحث و گفتگو و سخنرانیها میتواند آن بخش اول را تأمین کند، یعنی شناخت لازم را به ما بدهد. اما عامل دیگری هم برای تقویت احساسات و عواطف لازم داریم، البته خود شناخت، یادآوری و مطالعه یک رویداد میتواند نقشی داشته باشد، اما نقش اساسی را چیزهایی ایفا میکند که تأثیر مستقیمی بر احساسات و عواطف ما داشته باشد.

هنگامی که صحنه ای بازسازی میشود و انسان از نزدیک به آن صحنه مینگرد، این مشاهده با هنگامی که انسان بشنود چنین جریانی واقع شده، یا این که فقط بداند چنین حادثه ای اتفاق افتاده است، بسیار تفاوت دارد. خود شما میتوانید این نکته را در زندگی خود تجربه کنید. چیزی را که مطلع شدید انجام شده، یا انجام میشود، اما وقوع آن را ندیده اید، تأثیر آن نسبت به زمانی که به چشم خودتان دیده اید که آن حادثه واقع شده، تفاوت زیادی خواهد داشت. همه ما میدانیم که در این شهر مردم محروم زیادی هستند اما دیدن یک شخص محروم با یک حالت رقت آور میتواند در ما تأثیری ببخشد که صرف دانستن، هیچگاه آن اثر را ندارد. وقتی انسان حالت رقت آور مریضی و یا حالت طفل یتیمی را دید، اثری در روح او ایجاد میشود که هرگز دانستنیا چنین اثری را نمیتواند داشته باشد. این مطلب را، هم میتوانیم در زندگی خودمان تجربه کنیم و هم از منابع دینی استفاده کنیم.

اکنون به عنوان مثال داستانی را از قرآن کریم یادآوری میکنم که همه شنیده اید. میدانید که حضرت موسی (علیه السلام) از جانب خداوند به کوه طور دعوت شد تا در آن جا عبادت کند. آنچه به مردم گفته شد این بود که ایشان یک ماه در آن جا خواهد ماند. اما اراده خدا آن بود که حضرت موسی چهل روز بماند: «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأُتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ» [۱] آن ده روز را مردم نمیدانستند، و این آزمایشی برای قوم بنی اسرائیل بود تا نشان دهد آنان تا چه اندازه در ایمانشان استوار هستند. بعد از این که سی روز تمام شد، بنی اسرائیل نزد هارون - که جانشین موسی بود - آمدند و پرسیدند چرا برادرت نیامد؟ گفت منتظریم، به زودی میآید. روز بعد هم موسی نیامد. مجدداً پرسیدند چرا موسی نیامد؟ از تأخیر او معلوم میشود که ما را تنها گذاشته و خود رفته است. سامری از این فرصت استفاده کرد و آن گوساله را ساخت و مردم را به پرستش گوساله دعوت کرد و گفت: «هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى» [۲] این خدای شما است و خدای موسی نیز همین است. خدایی که موسی میگفت من در کوه طور با او مناجات کنم، آن خدایی که موسی را به رسالت مبعوث کرده است، آن خدا همان است که من او را ساخته ام. بسیاری از بنی اسرائیل در برابر گوساله به سجده افتادند و مشغول پرستش آن شدند. خدای متعال در طور به حضرت موسی وحی کرد که در میان قومت چنین جریانی اتفاق افتاده است و در طی این غیبت ده روزه تو، مردم گوساله پرست شده اند. حضرت موسی هم شنید اما عکس العملی نشان نداد. ده روز تمام شد و بعد از چهل روز الواح آسمانی را که بر او نازل شده بود برای مردم آورد تا ایشان را به اطاعت از احکام الهی و عمل به شریعت نازل شده دعوت کند. وقتی حضرت برگشت دید مردم گوساله میپرستند. به محض این که دید در حال پرستش گوساله هستند، عصبانی شد، به گونه ای که الواح را به کناری پرتاب کرد: «وَأَلْقَى الْأَوْحَاءَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ» [۳] به سراغ برادرش حضرت هارون رفت، و سر او را گرفت و با عصبانیت به سوی خود کشید و از او بازخواست کرد که چرا اجازه دادی مردم گمراه گردند؟ «أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي» [۴] به کل داستان کاری ندارم. منظورم تذکر فرق بین دانستن و مشاهده کردن است. خدا به حضرت موسی از ماجرای گوساله پرستی قوم او خبر داده بود. حضرت موسی نیز در مورد آن هیچ شکی نداشت. زیرا خبری بود که خدا به او داده بود. وقتی خبر را شنید چندان آثار غضب در او ظاهر نشد. اما زمانی که بازگشت و دید که مردم گوساله میپرستند، آشفته شد و نتوانست تحمل کند. به سراغ برادر خود رفت و به او اعتراض کرد. مقصود بیان فرق بین دانستن و دیدن است.

خدای متعال انسان را به گونه ای آفریده است که هنگامی که چیزی را میبیند یا مناظری را مشاهده میکند، اثری میپذیرد که هیچ گاه گفته ها، شنیده ها و دانسته ها آن اثر را ندارد. هر گاه صحنه هایی را بسازیم و بازسازی کنیم، خواه در قالب سنتی و یا با استفاده از روش های جدید و به صورت نمایش و فیلم، به گونه ای که جریان عاشورا را برای مردم مجسم کند، بازسازی آن صحنه ها و نشان دادن آن ها اثری دارد که گفتن و دانستن آن ها نمیتواند آن اثر را داشته باشد. نمونه این مسأله را شما خود بارها تجربه کرده اید. مکرراً حوادث عاشورا را شنیده اید و در ذهن شما جای گرفته است. میدانید امام حسین (علیه السلام) روز عاشورا چگونه به شهادت رسید، اما آیا دانسته های شما اشک شما را جاری میکند؟ وقتی در مجالس شرکت میکنید و مرثیه خوان مرثیه میخواند، مخصوصاً اگر لحن خوبی هم داشته باشد و به صورت جذابی داستان کربلا را برای شما بیان کند، آن گاه میبینید که بیاختیار اشک شما جاری میشود. این شیوه میتواند در تحریک احساسات شما تأثیری داشته باشد که خواندن و دانستن چنان اثری را ندارد. به همین نسبت آنچه دیده میشود به مراتب مؤثرتر از شنیدنی ها است. منظور از این توضیحات آن بود که ما علاوه بر این که باید بدانیم چرا ابی عبد الله قیام کرد، و بدانیم که چرا مظلومانه شهید شد، باید این مطلب به گونه ای بازسازی شود تا حتی المقدور بهتر بشویم و ببینیم تا عواطف و احساسات ما برانگیخته تر شود. هر اندازه این ها در برانگیخته تر شدن عواطف و احساسات ما مؤثرتر باشد، حادثه عاشورا در زندگی ما مؤثرتر خواهد بود. بنابراین صرف بحث و بررسی عالمانه واقعه عاشورا نمیتواند نقش عزاداری را ایفا کند. باید صحنه هایی در اجتماع به وجود آید که احساسات مردم را تحریک کند. همین که صبح از خانه بیرون میآیند میبینند شهر سیاه پوش شده است، پرچم های سیاه نصب شده است، خود این تغییر حالت، دل ها را تکان میدهد. گرچه مردم میدانند فردا محرم است، اما دیدن پرچم سیاه اثری را در دل آن ها میگذارد که دانستن این که فردا اول محرم است آن اثر را نمیگذارد. راه انداختن دسته های سینه زنی با آن شور و هیجان خاص خود میتواند آثاری را به دنبال داشته باشد که هیچ کار دیگر آن آثار را ندارد.

پس سؤال دوم این بود که چرا خاطره سیدالشهداء (علیه السلام) را فقط با بحث و گفتگو، سخنرانی، تشکیل میزگرد و نظایر آن زنده نگه نمیداریم؟ چرا باید عزاداری کرد؟ جواب این است که این صحنه ها باید به وجود بیاید که غیر از عامل شناخت، عامل احساسی - عاطفی نیز در ما تقویت شود. اگر این عواطف تحریک شود، آن گاه میتواند اثر کند. نمونه چنین تأثیری را میتوان در زندگی فردی و نیز زندگی اجتماعی خود بیابید. به خصوص در این سی - چهل سال اخیر که حرکت حضرت امام (قدس سره) علیه دستگاه طاغوت و کفر شروع شد. ملاحظه کردید که در ایام محرم و صفر نام سیدالشهداء (ع) و عزاداری سیدالشهداء (ع) مردم را به حرکت وادار میکرد. این شور و هیجان جز در ایام عاشورا پیدا نمیشود و جز با همین مراسم سنتی عزاداری یا نظایر آن حاصل نمیشود؛ باید عمل کرد. و رفتاری نشان داد که احساسات و عواطف مردم را تحریک کند، آن گاه اثر بخش خواهد بود. این جا است که متوجه میشویم چرا امام (قدس سره) بارها میفرمود آنچه داریم از محرم و صفر داریم [۵] چرا این همه اصرار داشت که عزاداری به همان صورت سنتی برگزار شود؟ [۶] چون در طول سیزده قرن تجربه شده بود که این امور نقش عظیمی در برانگیختن احساسات و عواطف دینی مردم ایفا میکند و معجزه میآفریند. تجربه نشان داد که بیش تر پیرویهایی که در دوران انقلاب و یا در دوران جنگ در جبهه ها حاصل شد، در اثر شور و نشاطی بود که مردم در ایام عاشورا و به برکت نام سیدالشهداء (ع) حاصل میکردند. این تأثیر کمی نیست. با چه قیمتی میشود چنین عاملی را در اجتماع آفرید که این همه شور و حرکت در مردم ایجاد کند؟ این همه عشق مقدس بیافریند، تا جایی که افراد را برای شهادت آماده کند؟ اگر بگوییم در هیچ مکتبی و یا در هیچ جامعه ای چنین عاملی وجود ندارد، سخن گزافی نگفته ایم.

پس این که باید غیر از بحث و گفتگو کار دیگری برای بزرگداشت حادثه عاشورا انجام داد، کاری که در برانگیختن احساسات و عواطف مؤثر باشد، روشن شد. جواب کلی سؤال این است که انسان فقط به شناخت مجهز نگردیده است. علاوه بر شناخت، نیروی دیگری به نام انگیزش ها و هیجانان وجود دارد که عامل آن، احساسات و عواطف است. این عوامل نیز باید تقویت شود تا نقش خود را ایفا کند. برنامه های عزاداری از جمله این عوامل است.

[۱]. اعراف، ۱۴۲.

[۲]. طه، ۸۸.

[۳]. اعراف، ۱۵۰.

[۴]. طه، ۹۳.

[۵]. صحیفه نور، ج ۱۵، ص ۲۰۱.

[۶]. همان.

چرا باید به یاد وقایع عاشورا عزاداری کرد؟

تا این جا فهمیدیم که باید در جامعه عواملی را ایجاد کرد تا احساسات و عواطف دینی مردم را تحریک کند و آن ها را برانگیزاند تا کاری مشابه کار سیدالشهداء(علیه السلام) انجام دهند؛ راه او را ادامه دهند و نسبت به این امر مهم علاقه پیدا کنند. اما موضوع دیگری که در این جا مطرح میشود این است که یگانه راه برانگیختن احساسات و عواطف عزاداری و گریه نیست. عواطف انسان ممکن است با مراسم جشن و سرور هم تحریک شود. میدانیم که در ولادت های مبارک، در میلاد خود سیدالشهداء(ع)، وقتی مراسم جشن برگزار میشود، مدح ها خوانده میشود و مردم از طریق آن ها شور و نشاطی میابند. سؤال سوم این است که چرا برای تحریک احساسات از مراسم شاد استفاده نمیکنید؟ چرا باید گریه کرد؟ چرا باید به خود زد؟ چرا باید زنجیر بزیم؟ بیاییم به جای این کارها جشن بگیریم، نقل و نبات بخش کنیم، شیرینی بدهیم، مدح و سرود بخوانیم، تا احساسات مردم تحریک شود.

جواب این است که احساسات و عواطف انواع مختلفی دارد. تحریک هر نوع احساسات و عواطف، باید با حادثه مربوط متناسب باشد. حادثه ای که بزرگ ترین نقش را در تاریخ اسلام ایفا کرد، حادثه شهادت ابی عبد الله بود. او بود که مسیر تاریخ اسلام را عوض کرد. او بود که درسی برای حرکت، برای نهضت، برای مقاومت و برای استقامت تا روز قیامت به انسان ها داد. برای آن که آن خاطره تجدید شود، فقط مجلس جشن و شادی کافی نیست. باید کاری متناسب با آن حادثه انجام داد. یعنی باید کاری کرد که حزن مردم برانگیخته شود، اشک از دیده ها جاری شود، شور و عشق در دل ها پدید آید. و در این حادثه چیزی که میتواند چنین نقشی را بیافریند، همین مراسم عزاداری و گریستن و گریاندن دیگران است؛ در حالی که خندیدن و شادی کردن هیچ وقت نمیتواند این نقش را ایفا کند. خندیدن هیچ وقت آدم را شهادت طلب نمیکند. هیچ وقت انسان را به شلمچه نمیکشاند. هیچ وقت نمیتوانست سختیها و مصیبت های هشت سال جنگ را بر این مردم هموار کند. این قبیل مسائل عشق دیگری میخواهد که از سوز و اشک و شور پدید میآید. راه آن هم همین عزاداری ها است. این سؤال سوم که چرا ما باید برای زنده نگه داشتن خاطره سیدالشهداء(علیه السلام) عزاداری و گریه کنیم.

چرا باید دشمنان امام حسین (علیه السلام) را لعن کرد؟

به دنبال این سؤال ممکن است سؤال دیگری پدید آید که این روزها بیش تر مطرح شده است. اغلب، این پرسش را منافقان مطرح میکنند، البته منافقانِ مدرن! آن ها میگویند که بسیار خوب، ما تا این جا قبول کردیم که تاریخ امام حسین (ع) تاریخ مؤثر و حرکت آفرینی بوده است. همچنین دریافتیم که باید آن را عمیقاً به خاطر داشت، و به یاد امام حسین (ع) عزاداری کرد؛ تا این جا را قبول داریم. اما شما در این عزاداریهای خود کار دیگری هم میکنید. علاوه بر این که از امام حسین (ع) به نیکی یاد میکنید، و بر شهادت او گریه میکنید، بر دشمنان امام حسین (ع) هم لعن میفرستید. این کار برای چیست و چرا دشمنان ابی عبد الله را لعن میکنید؟ این کار نوعی خشونت و بدبینی است. این یک نوع احساسات منفی است و با منش «انسانِ مدرن» نمیسازد. هنگامی که احساسات شما تحریک میشود، بروید گریه و عزاداری کنید. اما چرا دشمنان را لعن میکنید؟ چرا میگویید «أَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِالْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكَ» [امن با تبری از دشمنان تو، به خدا تقرب میجویم. چرا مقید هستید همواره در زیارت عاشورا صد مرتبه دشمنان امام حسین (ع) را لعن کنید؟ بیایید فقط همان صد مرتبه سلام را بخوانید. چرا باید این همه لعن بگویید و مردم را نسبت به دیگران بدبین کنید و یا نسبت به دیگران احساسات منفی ایجاد کنید؟ امروز زمانی است که باید با همه مردم با خوشی و شادی و لبخند رفتار کرد. امروز باید دم از زندگی زد، دم از شادی زد، دم از صلح و آشتی زد. این روحیه لعن و تبری و پشت کردن به دیگران خشونت هایی است که به هزار و چهار صد سال پیش، یعنی زمانی که امام حسین (علیه السلام) را کشتند برمیگردد و با آن زمان مناسبت دارد. اما امروز دیگر جامعه و مردم این کارها را نمیپسندند. بیایید به جای این ها راه آشتی را پیش بگیرید، به روی دشمنان هم لبخند بزنید، به آن ها هم محبت کنید. مگر اسلام دین محبت، دین رأفت و رحمت نیست؟ این چه کاری است که شما دائماً لعن و بدگویی میکنید؟

اگر کسانی واقعاً از روی جهل این سؤال را مطرح کنند، جواب دادن به آن ها مشکل نیست. اما احتمال قوی میدهیم که بسیاری از کسانی که این گونه سخن میگویند، اندیشه های دیگری، و اغراض خاصی در سر دارند. احتمال دارد آن ها از سیاست های دیگری پیروی کنند، و یا نقشه هایی را که دیگران کشیده اند اجرا کنند. البته ما فرض را بر این میگذاریم که این سؤال عاقلانه و عالمانه ای است که جواب آن هم باید عالمانه باشد. صرف نظر از ارزش گذاری در مورد طرح این گونه سؤال ها، فرض کنید اگر نوجوانی از ما سؤال کرد که چرا باید قاتلان ابی عبد الله را لعن کرد؟ به جای لعن هایی که در زیارت عاشورا میخوانید صد مرتبه دیگر هم باز بر امام حسین (ع) سلام بفرستید. مگر سلام کردن برای سیدالشهداء (ع) ثواب ندارد؟ به جای آن صد مرتبه لعن، صد مرتبه سلام بفرستید، چه عیبی دارد؟ این همه لعن و بدگویی، فحش، ناسزا و اظهار برائت چه لزومی دارد؟

جواب علمی چنین سؤالی این است که همان گونه که سرشت انسان فقط از شناخت ساخته نشده است، تنها از احساسات و عواطف مثبت هم ساخته نشده است. آدمیزاد موجودی است که هم احساس مثبت و هم احساس منفی دارد. هم عواطف مثبت و هم عواطف منفی دارد. همان گونه که شادی در وجود ما هست، غم هم هست. خدا ما را این گونه آفریده است. هیچ انسانی نمیتواند بی غم و یا بی شادی زندگی کند. همچنان که خدا استعداد خندیدن به ما داده استعداد گریه کردن هم به ما عطا فرموده است. در جای خودش باید خندید و به جای خود هم باید گریست. تعطیل کردن بخشی از وجودمان، به این معنی است که از داده های خدا در راه آنچه آفریده شده استفاده نکنیم. دلیل این که خدا در ما گریه را قرار داده، این است که در مواردی باید گریه کرد. البته مورد آن را باید پیدا کنیم، و الا استعداد گریه در وجود ما لغو خواهد بود. خدا چرا در انسان این احساس را قرار داده است که به واسطه آن، حزن و اندوه پیدا میکند و اشک از دیدگانش جاری میشود؟ معلوم میشود گریه کردن نیز در زندگی انسان جای خود را دارد. گریه برای خدا، به انگیزه خوف از عذاب یا شوق به لقای الهی و شوق به لقای محبوب در تکامل انسان نقش دارد. انسان در اثر دلسوزی نسبت به محبوب مصیبت دیده خود، رقت پیدا میکند؛ این طبیعت انسان است که در مواردی باید رقت قلب پیدا کند و در اثر آن گریه سر دهد.

خداوند در ما محبت را آفریده است تا نسبت به کسانی که به ما خدمت میکنند، نسبت به کسانی که کمالی دارند، خواه کمال جسمانی، یا کمال عقلانی یا روانی و یا عاطفی، به ابراز علاقه و محبت پردازیم. هنگامی که انسان احساس میکند در جایی کمالی و یا صاحب کمالی یافت میشود، نسبت به آن کمال و صاحب کمال محبت پیدا میکند. علاوه بر آن در وجود انسان نقطه مقابل محبت به نام بُغض و دشمنی قرار داده شده است. همان گونه که فطرت انسان بر این است که کسی را که به او خدمت میکند دوست بدارد،

فطرتش نیز بر این است که کسی را که به او ضرر میزند دشمن بدارد. البته ضررهای مادی دنیوی برای مؤمن اهمیتی ندارد. چون اصل دنیا برای او ارزشی ندارد. اما دشمنی که دین را از انسان بگیرد، دشمنی که سعادت ابدی را از انسان بگیرد، آیا قابل اغماض است؟ قرآن میفرماید: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» [۲] شیطان دشمن شما است، شما هم باید با او دشمنی کنید. با شیطان دیگر نمیشود لبخند زد و کنار آمد. وگرنه انسان هم میشود شیطان. اگر باید با اولیای خدا دوستی کرد، با دشمنان خدا هم باید دشمنی کرد. این فطرت انسانی است و عامل تکامل و سعادت انسانی است. اگر «دشمنی» با دشمنان خدا نباشد، به تدریج رفته رفته رفتار انسان با آن ها دوستانه میشود، و در اثر معاشرت، رفتار آن ها را میپذیرد و حرف هایشان را قبول میکند. کم کم شیطان دیگری مثل آن ها میشود. میگوید نه! ببینید قرآن چه میفرماید: «وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ» [۳] چنانچه ببینی کسانی نسبت به دین بدگویی و اهانت میکنند، با سستی و با زبان مسخره و استهزا سخن میگویند، به آن ها نزدیک نشو. هر چه گفتند، گوش نده. و در جای دیگر میفرماید: «وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ» بعد میفرماید اگر کسانی این نصیحت را گوش نکردند، باید بدانند که عاقبت به آن ها ملحق خواهند شد. «إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا» [۴] سرانجام کسانی که نسبت به استهزاکنندگان دین محبت میورزند و به آن ها روی خوش نشان میدهند این است که تدریجاً حرف های استهزاکنندگان بر آن ها اثر میگذارد. وقتی حرفهایشان اثر کرد، در دل هایشان شک به وجود میآید. و اگر شک ایجاد شد، اظهار ایمان کردن نفاق میشود. انسان وقتی در دل ایمان ندارد اما در ظاهر بگوید من مسلمانم، این عین نفاق است. قرآن میفرماید: «إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا» چنین کسانی که در دنیا به واسطه اثر همنشینی با کافران منافق میشوند، در آخرت داخل جهنم با ایشان هم نشین خواهند بود.

به عبارت دیگر، دشمنی با دشمنان، سیستمی دفاعی در مقابل ضررها و خطرها ایجاد میکند. بدن انسان همان گونه که عامل جاذبه ای دارد که مواد مفید را جذب میکند، یک سیستم دفاعی نیز دارد که سموم و میکرب ها را دفع میکند، سیستمی که با میکرب مبارزه میکند و آن ها را میکشد. کار گلبول های سفید همین است. اگر سیستم دفاعی بدن ضعیف شد، میکرب ها رشد میکنند. رشد میکرب ها به بیماری انسان منجر میشود و انسان بیمار ممکن است با مرگ رو به رو شود. اگر بگوییم ورود میکروب به بدن ایرادی ندارد! به میکرب خوش آمد گفته و بگوییم مهمان هستید! احترامتان واجب است! آیا در این صورت بدن سالم میماند؟ باید میکرب را از بین برد. این سنت الهی است. این تدبیر و حکمت الهی است که برای هر موجود زنده ای دو سیستم در نظر گرفته است، یک سیستم برای جذب و دیگری سیستم دفع. همان طور که جذب مواد مورد نیاز، برای رشد هر موجود زنده ای لازم است، دفع سموم و مواد مضر از بدن هم لازم است. اگر انسان سموم را دفع نکند، نمیتواند به حیات خود ادامه دهد.

موجودات زنده قوه دافعه دارند. این قوه دافعه به خصوص در حیوانات و انسان همین نقش را ایفا میکند. چیزهایی که برای بدن مضر است باید بیرون ریخت. دستگاه هایی در بدن وجود دارند نظیر کلیه، مثانه، و... که این کار را به طور عادی انجام میدهند. گاهی هم وقتی میکروب های خارجی حمله ور میشوند، باید گلبول های سفید فعال شوند و با آن ها بجنگند تا آن ها را کشته و از بدن بیرون بزنند. در روح انسان نیز باید چنین استعدادی وجود داشته باشد. باید یک عامل جاذبه روانی داشته باشیم تا از کسانی که برای ما مفید هستند خوشمان بیاید، دوستشان بداریم، به آن ها نزدیک شویم، از آنان علم، کمال، ادب، معرفت و اخلاق فرا بگیریم. چرا انسان باید افراد و امور پسندیده را دوست دارد؟ برای این که وقتی به آن ها نزدیک میشود از آن ها استفاده میکند. نسبت به خوبانی که منشأ کمال هستند، و در پیشرفت جامعه مؤثر هستند باید ابراز دوستی کرد، و در مقابل، باید عملاً با کسانی که برای سرنوشت جامعه مضر هستند دشمنی کرد: «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءٌ مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ» [۵] قرآن میفرماید شما باید به حضرت ابراهیم (علیه السلام) و یاران او تاسی کنید. میدانید که حضرت ابراهیم (ع) در فرهنگ اسلامی جایگاه بسیار رفیعی دارد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هم میفرمود من تابع ابراهیم هستم. اسلام هم نامی است که حضرت ابراهیم (ع) به این دین و آیین داد: «هُوَ سَمَاءُكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ» [۶] خداوند میفرماید شما باید به ابراهیم (ع) تاسی کنید. کار ابراهیم (ع) چه بود؟ ابراهیم (ع) و یارانش به بت پرستانی که با آن ها دشمنی میکردند و ایشان را از شهر و دیار خود بیرون راندند گفتند: «إِنَّا بُرَاءٌ مِنْكُمْ» ما از شما بیزاریم. اعلان برائت کردند. بعد به این هم اکتفا نمیکند. میفرماید بین ما و شما تا روز قیامت دشمنی و کینه برقرار است، مگر این که دست از خیانتکاری خود بردارید.

این که ما نسبت به دشمنان اسلام و شیطان بزرگ این قدر کینه داریم و اجازه نمیدهیم شعار «مرگ بر آمریکا» حذف شود، تأسی به حضرت ابراهیم (علیه السلام) است. قرآن میفرماید شما باید از ابراهیم (ع) یاد بگیرید و صریحاً بگویید مرگ بر دشمن اسلام، و عداوت و دشمنی خود را نسبت به دشمنان دین اعلام کنید. همه موارد، جای لبخند نیست. در بعضی موارد باید عبوس بود، باید اخم کرد، باید صریحاً گفت ما دشمن شما هستیم، ما آشتی نمیکنیم، مگر دست از خیانت بردارید. این دستور قرآن است. سابقاً میگفتند فروع دین ده تا است. بعد از «امر به معروف» و «نهی از منکر» دو فرع «توئی» و «تبری» را نیز جزء فروع دین به حساب میآوردند. یعنی از جمله واجباتی که همه مسلمان ها باید توجه داشته باشند و به آن ها عمل کنند، این است که باید دوستان خدا را دوست بدارند و با دشمنان خدا نیز دشمنی کنند. تنها دوستی دوستان خدا کافی نیست؛ اگر دشمنی با دشمنان خدا نباشد، دوستی دوستان هم از بین خواهد رفت. اگر سیستم دفاعی بدن نباشد، آن سیستم جذب هم، نابود خواهد شد. آنچه مهم است این است که ما جای جذب و دفع را درست بشناسیم. گاهی متأسفانه امور مشتبه میشود. در موردی که باید جذب کنیم عملاً به دفع میپردازیم. کسی که از روی نادانی سخنی به اشتباه و خطا گفته و لغزشی برای او پیش آمده و بعد هم پشیمان گردیده است، و یا اگر برای او توضیح دهیم، از روی انصاف قبول خواهد کرد، نسبت به چنین کسی نباید دشمنی کرد. صرف این که کسی مرتکب گناهی شد، نباید او را از جامعه طرد کرد، بلکه باید در صدد اصلاح او برآییم. او بیماری است که باید به پرستاریاش پرداخت. در این مورد جای اظهار دشمنی نیست. مگر کسی که تعمداً داشته باشد و علناً گناه را در جامعه رواج دهد. این دیگر خیانت است، تعمد و خبائث و پلیدی است. باید با چنین شخصی دشمنی کرد. اما اگر کسی اشتهاً مرتکب گناهی شده است، باید با مهربانی با او رفتار کرد. نباید آبروی او را ریخت، بلکه باید در اصلاح او سعی کرد. او مشکل دارد و باید مشککش را حل کرد.

اما در مورد دشمنان غدار، کینه توز و قسم خورده، خداوند میفرماید: «وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَى حَتَّى تَبْعَ مِلَّتَهُمْ» [۷]، تا دست از انقلابتان بر ندارید، آمریکا از شما راضی نخواهد شد. هر روز لازم است تأمل کنیم که آشتی با چنین کسانی یعنی چه؟ لبخند به روی آنان یعنی چه؟ باید با نهایت غضب، خشونت، تندی و عبوسی با این ها برخورد کرد. باید مرگ را بر سر این ها بارید، چون آنان جز به مرگ ما راضی نیستند، نه تنها به مرگ بدن ما، بلکه تنها به مرگ روح ما، به مرگ دین ما راضی میشوند.

حاصل سخن این که، بزرگداشت مراسم سیدالشهداء (علیه السلام) بازسازی حیات حسینی است، تا از آن حیات به نحو احسن استفاده شود نباید به بحث های علمی اکتفا شود. چون انسان به برانگیخته شدن عواطف و احساسات احتیاج دارد. نباید به عواطف مثبت، به شادی، به خنده، بسنده کرد، زیرا زنده نگه داشتن خاطره سیدالشهداء (ع) و مظلومیت او از راه احساسات شور انگیز حزن و گریه و سوگواری امکان دارد. و بالاخره همراه با آن همه درود و سلام و عرض ارادت به خاک پای حسینی و به خاک قبر حسینی، باید بر دشمن حسین (ع) و دشمن اسلام و دشمنان خدا لعن و نفرین کرد. تنها سلام و درود مشکل را حل نمیکند. ما نمیتوانیم از برکات حسینی استفاده کنیم، مگر این که اول دشمنان او را لعن کنیم، بعد بر او سلام بفرستیم، قرآن هم اول میفرماید: «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» [۸] بعد میفرماید: «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» [۹]. پس در کنار سلام، باید لعن هم باشد. در کنار ولایت، تبری و اظهار دشمنی نسبت به دشمنان اسلام نیز باید باشد. اگر این گونه شدیم، حسینی هستیم؛ وگرنه بی جهت خودمان را به حسین (ع) نسبت ندهیم.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱. زیارت عاشورا.

۲. فاطر، ۶.

۳. انعام، ۶۸.

۴. نساء، ۱۴۰.

۵. ممتحنه، ۴.

۶. حج، ۷۸.

۷. بقره، ۱۲۰.

۸. فتح، ۲۹.

۹. همان.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، أبي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه وعلى آباءه في هذه الساعة وفي كل ساعة ولياً وحافظاً وقائداً وناصرأً ودليلاً وعيناً حتى تسکنه أرضک طوعاً وتمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائک.

فرارسیدن ایام سوگواری سالار شهیدان ابی عبد الله الحسین (علیه السلام) را به پیشگاه ولی عصر ارواحنا فداه، مقام معظم رهبری، مراجع تقلید و همه شیفتگان مکتب اهل بیت (علیهم السلام) تسلیت عرض میکنم و از خدای متعال درخواست میکنم که در دنیا و آخرت دست ما را از دامان آن حضرت کوتاه نفرماید.

شب گذشته این سؤال را که برای نوجوان ها و جوان ها به طور طبیعی مطرح میشود، طرح کردم که: چرا باید در ایام محرم و همین طور در سایر ایام برای سیدالشهداء (علیه السلام) عزاداری کنیم؟ عرض کردم که خود این سؤال، به چهار سؤال تحلیل میشود و جواب آن ها را به صورت تفصیلی عرض کردم. حاصل جواب ها این بود که اگر ماجرای کربلا نقش تعیین کننده ای در تاریخ اسلام داشته است، زنده نگه داشتن خاطره آن هم میتواند برای آینده ما مؤثر باشد. یعنی همه این جواب ها یک پیش فرض داشت و آن این که، داستان کربلا برای اسلام و مسلمانان نقش تعیین کننده داشته است.

نقش عاشورا در بقای اسلام

حال اگر کسی سؤال کند که از کجا بدانییم داستان کربلا چنین نقش تعیین کننده ای در پیشرفت اسلام، در بقای اسلام و نهایتاً در سعادت انسان ها داشته و میتواند داشته باشد؟ در این باره نیز باید تا حدی که توان داریم و وقت اجازه میدهد صحبت کنیم.

آنچه دوست و دشمن بر آن اتفاق دارند این است که داستان کربلا، اگر در عالم انسانیت داستان منحصر به فردی نباشد، از وقایع بسیار کم نظیر است. البته ما بر اساس آنچه از ائمه اطهار (علیهم السلام) دریافت داشته ایم، این داستان را منحصر به فرد میدانیم و معتقدیم که نظیر این داستان در گذشته نبوده و در آینده هم نخواهد بود. ولی از جهت احتیاط در سخن و برای این که با کسانی مواجه هستیم که طبعاً از ما دلیل و سند میخواهند و برای این که وارد آن بحث ها نشویم، میگوییم اتفاق نظر همه مورخین و همه آشنایان به تاریخ بشر این است که اگر داستان عاشورا منحصر به فرد نباشد، از کم نظیرترین داستان های عالم است؛ داستانی که هم از نظر کیفیت وقوع، هم از نظر عظمت مصیبت، و هم از نظر بقای خاطره آن در میان مردم و آثار اجتماعی که بر آن مترتب میشود، با هیچ ماجرای دیگری قابل مقایسه نیست. خود همین تکرار عزاداریهایی که در کشور خودمان میبینیم، میتواند برای ما عامل هشدار دهنده و بیدارکننده ای باشد که هیچ حادثه دیگری با این حادثه قابل مقایسه نیست. حادثه ای که برای آن همه وقت صرف میشود، این همه هزینه میشود و این همه اشک ها ریخته میشود، با چه حادثه و پیشامدی قابل تشبیه است؟

گسترده‌گی، اهمیت و تأثیر عزاداری برای سیدالشهداء (علیه السلام)

این عزاداریها مخصوص شهر و کشور ما نیست. شاید بسیاری از مردم گمان کنند که این گونه عزاداریها مخصوص شهرهایی همچون قم و مشهد یا سایر شهرهای ایران است؛ اما من به شما عرض کنم که در دورترین نقطه های جهان در ایام محرم و صفر و به خصوص روز عاشورا شبیه همین مراسمی که شما در شهر خودتان دارید برنامه هایی برگزار میشود. در نیویورک که یکی از بزرگ ترین شهرهای دنیا است، در روز عاشورا از طرف شیعیان پاکستانی، ایرانی، عراقی، لبنانی و بعضی از کشورهای دیگر، دسته سینه زنی راه میافتد به طوری که توجه همه مردم را به خود جلب میکند. بزرگ ترین خیابان این شهر، پر از جمعیت میشود به گونه ای که رفت و آمد را مشکل میسازد.

علاوه بر شیعیان، در بسیاری از کشورهای سنی نشین هم در ایام عاشورا چنین مراسمی از سوی اهل سنت برگزار میشود؛ یا اگر شیعیان جلساتی تشکیل میدهند، برادران اهل تسنن، خود را موظف میدانند که در این مراسم شرکت کنند. بسیاری از برادران اهل تسنن ما در شبه قاره هند، هم در هندوستان که تعداد مسلمانان آن، دو برابر جمعیت کل ایران است و هم در بنگلادش و پاکستان، به عنوان ادای اجر رسالت، بر خود واجب میدانند که در مراسم عزاداری سیدالشهداء (علیه السلام) شرکت کنند. چون در قرآن آمده است: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» [۱] بر همین اساس، ایشان نیز اظهار مودت به اهل بیت (علیهم السلام) را اجر رسالت میدانند و ادای آن را بر خود واجب می‌شمارند. به این دلیل وقتی عزاداری سیدالشهداء (ع) بر پا میشود، آن ها هم برای اظهار

محبت و علاقه به اهل بیت (علیهم السلام) و ادای این دینی که به عهده خود میدانند شرکت میکنند؛ بلکه حتی بت پرستانی که به شریعت اسلام معتقد نیستند، به لحاظ برکاتی که از عزاداری سیدالشهداء (ع) دیده اند مراسم عزاداری برپا میکنند و نذورات فراوانی برای برگزاری مراسم سیدالشهداء (ع) دارند. این ها مواردی است که در تمام دنیا دیده میشود و کفار هم میدانند که چنین مسائلی وجود دارد. شما هیچ حادثه ای را در عالم نمیتوانید نشان دهید که چنین تأثیری داشته باشد و ملت های مختلف را تحت تأثیر قرار داده باشد.

از نظر طول اثر، بیش از سیزده قرن است که طراوت و تازگی خود را حفظ کرده و گویی این جریان دیروز واقع شده است و مردم همچنان با سوز و گداز میگیرند و بر سر و سینه میزنند. شاید بعضی از مراسم عزاداری وجود داشته باشد که از جهت قدمت سابقه بیش تری داشته باشد. نمونه ای که میتوان به آن اشاره کرد، عزاداری ای است که مسیحیان برای به دارزدن حضرت عیسی (علیه السلام) انجام میدهند. سالگرد به دار کشیده شدن حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - در همین ایام بهار است. البته ما معتقدیم که چنین اتفاقی واقع نشده است. قرآن میفرماید: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» [۲]. اما آن ها معتقدند که حضرت عیسی (ع) را به دار کشیدند و ایشان را دفن کردند و بعد از سه روز، ایشان از قبر بیرون آمد و به آسمان رفت. لذا برای سالگرد به دار کشیده شدن حضرت عیسی (علیه السلام) مراسم عزاداری برپا میکنند. بنده یک سال در واتیکان بودم که مصادف بود با شب هایی که شب عزاداری حضرت مسیح (ع) بود. این مراسم در کلیسای بزرگ رُم، در کلیسای سن پتر با حضور خود پاپ برگزار میشد و برنامه به گونه ای پیش آمد که ما هم در آن شرکت کردیم. بدیهی است مراسمی که در آن، پاپ که شخصیت جهانی عظیمی دارد شرکت میکند و از اطراف دنیا برای دیدن آن جمع میشوند و در کلیسایی که بزرگ ترین کلیسای عالم است برپا میگردد، مراسمی با شکوه خواهد بود. در این مراسم لباس مشکی میپوشند، شمع روشن میکنند و سرودهای مذهبی شبیه نوحه ای که ما میخوانیم، به صورت آرام میخوانند. چنین مراسمی را برگزار میکنند، اما تمام این مراسم به اندازه مجلس ترحیم یکی از علمای ما شور ندارد. از آن جا که از میلاد حضرت مسیح (ع) دو هزار سال میگذرد، میتوانیم بگوییم سابقه برگزاری این مراسم عزاداری به حدود دو هزار سال میرسد و این مراسم همچنان برگزار میشود و مورد احترام است. اما به همین صورت کم رنگ و خیلی عادی برگزار میگردد. اگر شما این مراسم را با یکی از مجالس عزاداری که در قم یا تهران برگزار میشود مقایسه کنید، آن وقت خواهید دید که چه قدر تفاوت راه است میان آن ارادتی که مسلمانان - به خصوص شیعیان - از عمق جان اظهار میکنند، با آنچه در بزرگ ترین ادیان جهان و با آن تشکیلات، برای حضرت مسیح (ع) برگزار میشود. به هر حال شما بهتر میدانید و خودتان لمس میکنید که کیفیت آن با هیچ مراسمی قابل مقایسه نیست.

به این مطالب، فداکاریهایی را که شیعیان در طول تاریخ کرده اند اضافه کنید. این فداکاریها برای این بوده است که بتوانند این مراسم را برگزار کنند و بتوانند به زیارت قبر سیدالشهداء (ع) نایل شوند. همیشه برگزاری این گونه مراسم و زیارت قبر آن حضرت (ع) به این راحتی نبوده است. البته الان هم خیلی راحت نیست؛ ولی زمانی بود که اگر کسی میخواست برای زیارت قبر سیدالشهداء (ع) برود، باید جان خود را کف دست بگیرد. مأموران دولت عباسی، به خصوص در زمان متوکل، آنچنان سخت گیری میکردند که کسی جرأت نکند به نزدیک حرم حسینی برسد. و بالاخره قبر سیدالشهداء (علیه السلام) را خراب کردند، بر آن آب بستند و زمینش را شخم زدند، برای این که به کلی آثار این قبر محو شود. ولی شیعیان برای آن که بتوانند حتی قبر سیدالشهداء را زیارت کنند (ع)، حاضر شدند دست بدهند، پا بدهند، جان بدهند، اما بروند و از نزدیک سلام بدهند. چنین چیزی قطعاً در تاریخ بشر نمونه ندارد. اگر از هر جهت دیگر بگوییم شباهتی با سایر حوادث دارد، از این جهت شباهتی با هیچ حادثه ای ندارد. هیچ واقعه ای را نمیشود با این واقعه مقایسه کرد.

البته این حادثه اتفاقی نیست؛ درست است که خدای متعال در قلب مؤمنان عشقی برای سیدالشهداء (ع) قرار داده است و در این مورد یک عامل غیبی وجود دارد، اما کارهای الهی معمولاً بدون اسباب ظاهری نیست؛ این که گاهی بدون اسباب ظاهری کاری انجام میگردد، استثناء است. تصادفی نبوده که شیعیان این طور علاقه مند شدند. حتی اهل تسنن و حتی بت پرستان هم برکات و آثاری از این کار دیده اند. ولی شاید مهم تر از همه، توصیه هایی بوده است که پیشاپیش از طرف خود پیغمبر اکرم و از طرف ائمه و اهل بیت (علیهم السلام)، بر زیارت، بزرگداشت و عزاداری، گریستن و برپا کردن مراسم ماتم صادر و بر آنها تأکید شده است. تأکیدهای عجیب، که یک سلام دادن برای سیدالشهداء (ع) ثواب حج و عمره دارد. سلامی که از حضور قلب و از صدق دل انجام

بگیرد میتواند ثواب حج مستحب داشته باشد. آن قدر ثواب در فضیلت زیارت سیدالشهداء(ع) وارد شده است که کتاب ها از این قبیل مطالب پر شده است. رفتاری را که خود ائمه اطهار(علیهم السلام) در بزرگداشت این مراسم داشته اند مورد توجه قرار دهید. مثلاً به کسانی که مرثیه میگفتند و شعر میسرودند، صله های فراوان میدادند و از آن ها بسیار تمجید میکردند و به آنان احترام میگذاشتند. در ایام عزاداری در بیوت خود مراسم عزاداری تشکیل میدادند، شاعری را دعوت میکردند، میآمد مرثیه میخواند. هم سفارش های زبانی و هم سیره عملی و هم ذکر آن همه ثواب ها برای زیارت و بزرگداشت عزاداری و بالاخره آن عشقی که خدا در دل های پاک مؤمنان قرار داده، این حادثه را به صورت حادثه منحصر به فردی در تاریخ بشر در آورده است.

خوب، این ها چه اثری در زندگی انسان ها داشته است؟ ما معتقدیم که مقام پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) از ائمه اطهار(ع) بالاتر است. چرا برای وفات پیغمبر اکرم(ص) این گونه عزاداری نمیکنیم؟ چرا با این که مقام پیغمبر اکرم(ص) از همه ائمه اطهار(ع) بالاتر است، این همه سفارش برای زیارت و برپا کردن مراسم عزاداری آن حضرت نشده است؟ ما دوازده امام معصوم داریم، اگر بنا بر تفضیل مقام ائمه باشد، بر اساس آنچه خود ایشان فرموده اند مقام امیرالمؤمنین(علیه السلام) از همه بالاتر است. درست است که ما برای شهادت امیرالمؤمنین(ع) هم خیلی عزاداری میکنیم، اما نسبت به سیدالشهداء(ع) قابل مقایسه نیست. مصیبت حسین(ع) چه خصوصیتی دارد که این چنین برای او اهمیت قائل شده اند و این همه سفارش کرده اند؟ بگذریم از روایاتی که میفرماید از زمان حضرت آدم(علیه السلام)، ذکر حسین(ع) و گریه کردن بر مصیبت حسین(ع) بوده است. روایاتی هست که همه انبیا و اولیا و فرشتگان آسمان برای سیدالشهداء(ع) گریه کرده اند. این ویژگی که پیغمبر اکرم(ص) در مورد آن بزرگوار فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» [۳] برای چیست؟ خوب، معنای «حسین منی» روشن است؛ اما «انا من حسین» خیلی مهم است. یا عبارت معروفی که معمولاً در حسینیه ها مینویسند که از این روایت گرفته شده است: «اِنَّ الْحُسَيْنَ ابْنَ عَلِيٍّ فِي السَّمَاءِ اَكْبَرُ مِنْهُ فِي الْاَرْضِ فَانَّهُ لَمَكْتُوبٌ عَنْ يَمِينِ عَرْشِ اللَّهِ مُصْبِحٌ هُدًى وَ سَفِينَةٌ نَجَاةٌ» [۴] حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است. خوب، همه امامان ما(علیهم السلام) چراغ هدایت بوده اند، همه آنان کشتی نجات هستند. در زیارت جامعه میخوانیم که همه شما کشتی نجات هستید، هر کس به شما تمسک بجوید، نجات مییابد، و هر کس از شما دور و عقب بماند، هلاک میشود. همه اهل بیت(علیهم السلام) همین گونه اند. پس حسین(ع) چه خصوصیتی دارد؟

بدون شک شخصیت سیدالشهداء(ع) و شرایطی که به تقدیر الهی برای زندگی ایشان پیش آمد، یک ویژگی به زندگی آن حضرت(ع) و به خصوص شهادت او بخشید که این برکات میتواند از آن ناشی شود. همین طور ما معتقدیم همه ائمه اطهار(علیهم السلام) نور واحد هستند؛ هر امام دیگری هم به جای امام حسین(ع) بود، باید همین برنامه را اجرا میکرد. اگر اختلافی در رفتار ائمه(علیهم السلام) دیده میشود، به لحاظ شرایط اجتماعی زمان ایشان بوده است. مثلاً امام حسن(ع) اول جنگید و بعد صلح کرد. این که معروف است که امام حسن(ع) در مقایسه با سیدالشهداء(ع) سبیل صلح بود، بدان معنا نیست که دو نوع سلیقه و دو قرائت از اسلام داشته اند، قرائتی صلح طلبانه و قرائت دیگری خشونت آمیز؛ خیر، ما معتقدیم اگر امام حسین(ع) هم در موقعیت امام حسن(ع) بود، میبایست همانند امام حسن(ع) رفتار کند و اگر امام حسن(ع) در شرایط امام حسین(ع) بود، باید همان رفتار امام حسین(ع) را انجام میداد، و سایر ائمه(علیهم السلام) نیز به همین شکل. اختلاف در روش ها و رفتارها به خاطر شرایط اجتماعی خاصی بوده که این وظایف را ایجاب نمیکرده است. پس این شرایط خاص است که برای ابی عبد الله پیش آمد و زمینه ای را فراهم کرد که نقشی را در تاریخ بشر و راهنمایی انسان ها ایفا کند که برای هیچ فرد دیگری میسر نشد. این شرایط بود که چنین رفتاری را تعیین کرد؛ یا به زبان دینی این تقدیر الهی بود، خواست خدا بود. چون شرایط اجتماعی هم به دست خداست، همه چیز به اراده لا یزال الهی منتهی میشود. این دو مطلب، دو روی یک سکه است؛ خواه بگوییم خدا این ویژگی را به امام حسین(ع) بخشید، و یا بگوییم شرایط زندگی ابی عبد الله این خصوصیت ها را اقتضا کرد. چون این شرایط نیز تابع اراده خدا است و طبق تقدیر او انجام میگردد.

حال باید بررسی کنیم که چگونه سیدالشهداء(ع) این ویژگی را پیدا کرد که بتواند این برکات را داشته باشد و مردم در سایه عزاداری در مصیبت او بتوانند مصالح دنیا و به خصوص مصالح آخرتشان را تأمین کنند؛ چون برای مؤمن، دنیا مقدمه ای برای تکامل اخروی است و حیات اصلی در آن جا است. این جا یک دوران جنینی است که ما میگذرانیم. حیات حقیقی، پس از مرگ شروع میشود. «وَ اِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِيَ الْحَيٰوَانُ» [۵] حیات واقعی، پس از این عالم است. به هر حال، هم مصالح دنیوی و هم

مصالح اخروی ما در سایه توسل به سیدالشهداء(ع)، توجه به آن حضرت، عزاداری برای او، گریستن برای او و عرض ارادت به ایشان است. همه شما آن قدر از معجزات و کراماتی که از این عزاداریها حاصل شده است شنیده اید که من هر چه بگویم زیره به کرمان بردن است؛ لذا به این قسمت نمیپردازم. حتی خاک گلی که عزاداران سیدالشهداء(علیه السلام) به پیشانی میمالیدند موجب شفای چشم حضرت آیت الله العظمی بروجردی(ره) شد. این داستان را همه شنیده اید که ایشان به چشم دردی مبتلا بودند که معالجه نمیشد. تا این که در ایام عاشورا در بروجرد دسته ای سینه زن به منزل ایشان آمدند. مرحوم آیت الله بروجردی مقصداری از گل هایی را که عزاداران حسینی به سر و صورت مالیده بودند، برداشته و به چشم مالید و آن چشم درد ایشان معالجه شد و تا آخر عمر هیچ ناراحتی از ناحیه چشم نداشتند و بدون عینک ریزترین خط ها را میخواندند و این به برکت گلی بود که از سر و پیشانی سینه زنان سیدالشهداء(ع) ریخته بود. از این گونه کرامات و معجزات الی ماشاءالله وجود دارد. همه شما با یک قطره اشکی که در این مراسم میریزید، اول نورانیت آن را در خود احساس میکنید. حاجت هایی که از شما برآورده میشود و نیز بسیاری از آفت ها و مصیبت هایی که از شما دفع میشود و نمیدانید، در مرحله بعد است. نکته ای است که داخل پراگندگی عرض میکنم که در دعاها به آن اشاره شده است، و آن این که ما غالباً فقط حاجت هایی را که از خدا میخواهیم و برآورده میشود، به حساب میآوریم؛ اما نمیدانیم چه مصیبت هایی متوجه ما بوده است و خدا آن مصیبت ها را از ما برداشته است و از آن ها خبر نداریم؛ در حالی که به برکت نام سیدالشهداء(ع) ده ها برابر برکاتی که بر مردم نازل میشود، آفات و مصیبت هایی از آن ها برداشته میشود و ما خبر نداریم و آن ها را به حساب نمیآوریم. اگر چنین چیزی باشد، آیا جا ندارد که مردم این همه اهتمام به گریه و عزاداری داشته باشند؟

[۱]. شوری، ۲۳.

[۲]. نساء، ۱۵۷.

[۳]. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۶۱، باب ۱۲، روایت ۱.

[۴]. همان، ج ۳۶، ص ۲۰۴، باب ۴۰، روایت ۸.

[۵]. عنکبوت، ۶۴.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، ابي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه وعلى آباءه في هذه الساعة وفي كل ساعة ولياً وحافظاً وقائداً وناصرأً ودليلاً وعيناً حتى تسكنه أرضک طوعاً وتمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائک.

فرارسیدن ایام سوگواری سالار شهیدان ابی عبد الله الحسین (علیه السلام) را به پیشگاه ولی عصر ارواحنا فداه، مقام معظم رهبری، مراجع تقلید و همه شیفتگان مکتب اهل بیت (علیهم السلام) تسلیم عرض میکنیم و از خدای متعال درخواست میکنیم که در دنیا و آخرت دست ما را از دامان آن حضرت کوتاه نفرماید.

شب های گذشته چند سؤال مطرح شد و هدف این بود که این گونه سؤال ها را که به طور طبیعی برای نوجوانان مطرح میشود، در حد توان و با بیانی نسبتاً روشن و قابل فهم عرضه کنیم تا خدمتی به فرهنگ عاشورا کرده باشیم. البته جواب این سؤال ها برای همه ما به صورت اجمال ثابت است. اما در مقام بحث و گفتگو، شاید برای نوجوانان به صورت تفصیلی مشخص نباشد.

سؤال این بود که چرا باید برای سیدالشهداء(ع) عزاداری کنیم؟ و بعد این سؤال مطرح شد که چرا در میان ائمه اطهار(علیهم السلام) بیش تر توجهات به سیدالشهداء(ع) معطوف است و عمده عزاداریها برای ایشان و به نام آن حضرت انجام میشود؟ و چرا در روایات برای سیدالشهداء(ع) ویژگیهای خاصی ذکر شده است؟ و چرا این توجهات و عزاداریها در فرهنگ شیعه جایگاه خاصی را به خود اختصاص داده است؟ در این زمینه، مطالبی عرض شد.

وقتی سؤال عمیق تر بررسی شود طبعاً این پرسش مطرح میشود که چرا باید شرایطی پیش بیاید که علیرغم آن که زمان زیادی از رحلت پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نگذشته بود، نوه عزیز او به این صورت فجیع به شهادت برسد؛ به صورتی که اگر نگوییم در تاریخ بینظیر است، میتوان گفت بسیار کم نظیر است. شاید بخشی از حوادث آن را بتوان در تاریخ یافت، اما نمونه ای از حوادث کربلا را به صورت یکجا در هیچ موردی نمیتوان دید. در تاریخ، نمونه این مجموعه مصیبت ها را که در ظرف چند روز پی در پی اتفاق افتاده باشد، سراغ نداریم. البته ما از تاریخ تمام کشورهای عالم اطلاع نداریم، اما به اندازه ای که شنیده ایم و نقل کرده اند این گونه حادثه ای را با این خصوصیات نمیتوان یافت.

به هر حال وضع بسیار فجیعی بود. حتی اگر ما فرض کنیم بسیاری از مطالب نقل شده در کتاب های مقتل و آنچه مرثیه خوان ها میگویند، چندان اعتبار و سندی نداشته باشد البته کسانی که با تاریخ و مقتل آشنایی دارند، میدانند که ممکن است بسیاری از این مطالب واقع شده باشد. اما یک سری قطعیات وجود دارد که جای هیچ شک و تردیدی در آن ها نیست. اگر فقط به همان موارد قطعی هم توجه کنیم میبینیم بسیار رفتارهای قساوت آمیز، بی رحمانه، دور از انصاف، دور از انسانیت و حتی دور از خوی عربی انجام شده است. آخر عرب ها در میان اقوام دنیا ویژگیهایی را به خود اختصاص میدهند و به آن میبایند و آن ها را از صفات برتر خود میدانند و کمابیش نیز این طور است. مثلاً مهمان نوازی برای عرب ها یک صفت شناخته شده و ثابت است. این صفت از قدیم برای عرب ها شناخته شده بود و حالا هم همین طور است. صفت ممتاز و خوی پسندیده ای است که اعراب دارند. البته بسیاری از کسانی که به صورت قبیله ای و ایل نشینی زندگی میکنند این صفت را دارند. اما شاید در عرب ها از قدیم این صفت برجسته تر بوده است. اگر کسی بر عربی وارد شود و چیزی از او نخورد، نیاشامد، تناول نکند، این به منزله جنگ با او تلقی میشود. آن قدر پذیرایی از مهمان را لازم میدانند که اگر کسی بر آن ها وارد شود، حتماً باید چیزی تناول کند. با توجه به این صفت عرب، آن ها از یک گروه مهمان با دوازده هزار نامه دعوت میکنند، ولی حتی از دادن یک جرعه آب به طفل شش ماهه آن ها امتناع میکنند. این قساوت را در کجای تاریخ میتوان یافت؟

چرا این مصیبت ها اتفاق افتاد؟ چطور شد که این حادثه عظیم، این مسائل غیر قابل وصف و غیر قابل هضم که تصور آن مشکل است و انسان به سختی میتواند باور کند که چنین چیزهایی واقع شده باشد، اتفاق افتاد؟ البته این سؤال برای هر کسی ممکن است مطرح شود، طبعاً برای نوجوانی که تازه با این مسائل آشنا میشود، بصورت جدیتر مطرح میشود، که چرا این گونه شد؟ آیا عده ای دشمنان کافر از خارج مرزهای اسلامی این حوادث را آفریدند؟ آیا آن ها که با فرزندان پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) به این صورت برخورد کردند، از کفار، از مشرکین یا از مذاهب دیگر بودند؟ یهودی بودند یا نصرانی بودند؟

تاریخ میگوید خیر، چنین چیزی نبود. هیچ کس تا حالا نگفته است که یهودیان آمدند حادثه کربلا را آفریدند، با این که قرآن میفرماید: «أَشَدُّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودُ» [۱]؛ ولی هیچ کس نگفته است که این حادثه را یهودیان ایجاد کردند و قاتلان سیدالشهداء (ع) یهودی بودند، هیچ کس نگفته است که قاتلان سیدالشهداء (ع) نصرانی بودند، هیچ کس نگفته است که قاتلان سیدالشهداء (ع) زرتشتی بودند و هیچ کس نگفته است که قاتلان سیدالشهداء (ع) مشرک بودند. چطور شد که مسلمان ها خودشان اقدام به چنین کار پستی کردند، یک چنین گناه بزرگی و یک چنین جنایت نابخشودنی را مرتکب شدند؟

سؤال بسیار مهم و بجایی است، و جا دارد که جوابی روشن و تفصیلی به آن داده شود. به عنوان مقدمه برای رسیدن به جواب کامل، باید حداقل تاریخ صدر اسلام از زمان ظهور پیامبر (ص) و سپس زمان خلفا را مرور کنیم و برای این که به جواب روشن و قانع کننده ای برسیم باید آن تاریخ را به صورت تحلیلی بررسی کنیم. ولی این بررسی تحلیلی، در حد تخصص بنده و در ظرفیت یک مجلس نیست. بنا بر این باید حداقل مروری اجمالی به آن تاریخ بکنیم. کسانی که مایل باشند میتوانند بیش تر تحقیق کنند.

[۱]. مائده، ۸۲.

پیشینه تاریخی واقعه عاشورا

در زمان ظهور و حیات پیامبر اکرم (ص) در میان مسلمانان کسانی بودند که اسلام را چندان قبول نداشتند و به دلایلی از روی کراهت مسلمان شده بودند، و تظاهر به اسلام کرده بودند. در این زمینه نیز در قرآن آیاتی آمده و حتی سوره ای به نام «منافقون» داریم، و در موارد متعددی در اسلام صحبت از منافقان شده است که اظهار ایمان میکنند و دروغ میگویند، و حتی بر اظهار ایمان قسم میخورند: «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» [۱]، تا آخر سوره. و موارد فراوانی از آیات دیگر درباره وجود این گروه در میان مسلمانان و این که به صورت واقعی ایمان نیاورده بودند. قرآن حتی آن کسانی را که ایمان ضعیف و متزلزل داشتند، نیز گاهی جزء منافقان به حساب میآورد. مثلاً در یک جا در وصف آنان میفرماید: «... وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالَى يُرْءُونَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا» [۲]، از اوصاف منافقان این است که با کسالت در نماز شرکت میکنند؛ در مسجد نماز میخوانند اما کسل و بیحال هستند و از روی ریاکاری است و در دل به خدا توجه نمیکنند مگر اندکی. به هر حال این آیه نشان میدهد که مرتبه ای از توجه را داشته اند. شواهد زیادی هست که قرآن کسانی را که ایمان ضعیفی داشتند و ایمان آن ها به حد نصاب نمیرسیده نیز جزو منافقان حساب کرده است. البته الان در صدد بررسی مصادیق این آیات نیستیم. گروهی از ایشان کسانی بودند که بعد از فتح مکه مسلمان شدند و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) علیرغم دشمنیها و کینه توزیهای فراوانی که کرده بودند دست محبت بر سر این ها کشید، و آنان را «طلقاء» یعنی «آزاد شدگان» نامیدند، بسیاری از بنیامیه از این ها هستند. آنان بعداً در بین مسلمانان بودند و با آن ها معاشرت و ازدواج داشتند. ولی بسیاری از ایشان ایمان واقعی نداشتند. نه تنها ایمان نداشتند، بلکه اصلاً به پیامبر اکرم (ص) حسد میبردند: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» [۳] بعضی از این افراد از قریش بودند، من را معذور بدارید که بگویم چه کسانی! شواهدی وجود دارد که وقتی نام پیامبر اکرم (ص) را در اذان میشنیدند، ناراحت میشدند. دو عشیره در قریش بودند که حکم پسر عمو را داشتند. در مورد پیامبر (ص) میگفتند این پسر عمو را بین، طفل یتیمی بود، در خانواده فقیری بزرگ شد، حالا به جایی رسیده که در کنار اسم خدا نام او را میبرند، و از این وضعیت ناراحت میشدند.

به هر حال بعضی از آنان بعد از وفات پیامبر (ص) در حدود بیست و پنج سال به منصب هایی در جامعه اسلامی رسیدند تا بالاخره نوبت به حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید. خوب، میدانید قبل از این که امیرالمؤمنین (ع) به حکومت ظاهری برسد، معاویه در شام از طرف خلیفه دوم به عنوان یک عامل، یک والی یا به اصطلاح امروزی استاندار منصوب شده بود؛ و بعداً از طریق خلیفه سوم کاملاً تأیید و تثبیت شد. حتی چون خویشاوندی با خلیفه سوم داشت اختیارات بیش تری به او داده شد. لذا معاویه در شام دستگاهی برای خود فراهم کرده بود. شام از مدینه دور بود و جزء منطقه تحت نفوذ دولت روم به شمار میرفت. مردم شام تازه مسلمان بودند. آنان بیش تر با رومیها در تماس بودند و بسیاری از آن ها با هم ارتباط نزدیک داشتند. مردم شام با توجه به منطقه جغرافیایی و حاکمی که در طول ده ها سال بر آن ها حکومت کرده بود، آن قدر فرصت پیدا نکرده بودند که معارف اسلامی را به صورت

صحیح و کامل یاد بگیرند. معاویه هم چندان علاقه ای به این که آنان اسلام را به خوبی یاد بگیرند، نداشت. او میخواست ریاست و سلطنت کند؛ کاری نداشت به این که مردم ایمان داشته باشند یا نه. تا بالاخره بعد از این که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خلافت ظاهری رسیدند، معاویه به بهانه این که علی (ع) قاتل عثمان است شروع به شورش کرد و بنای جنگ با آن حضرت را گذاشت. من به طور خلاصه بیان میکنم و فقط اشاره ای به نقطه های عطف تاریخ دارم.

معاویه مدتی را در جنگ با امیرالمؤمنین (ع) گذراند تا به کمک عمرو عاص و بعضی دیگر از خویشاوندان، دوستان، بستگان و بزرگان قریش قبل از اسلام، توانست با توطئه ها و نقشه ها و به کمک خوارج، جنگ صفین را به ضرر امیرالمؤمنین (ع) خاتمه دهد. در آن جنگ مسأله حکمیت را مطرح کردند و خلافت را به معاویه دادند و بالاخره امیرالمؤمنین (ع) به دست خوارج به شهادت رسید.

بعد از آن حضرت، نوبت به امام حسن (ع) رسید و امام حسن (ع) هم مدت کوتاهی مبارزه ای را که امیرالمؤمنین (ع) شروع کرده بودند، ادامه داد. پس از مدتی، معاویه از زمینه هایی استفاده کرد و کاری کرد که امام حسن (ع) مجبور به پذیرفتن صلح شد. از این مقطع تا حدودی به وقایع نزدیک میشویم. از این جا به بعد نقشه هایی که معاویه میکشد، بسیار ماهرانه است. اگر بخواهیم در آن دوران و دوران های گذشته چند سیاستمدار نشان دهیم که از اندیشه مؤثرتری نسبت به طبقه متوسط مردم برخوردار بودند، و در سیاست شیطنانی نبوغی داشتند، حتماً باید معاویه را نیز جزو سیاستمداران شیطنانی به حساب آوریم. البته این یک بررسی تحلیلی است؛ اگر بخواهیم این مطلب را تفصیلاً از نظر تاریخی اثبات کنیم باید اسناد و مدارک را بررسی کرد. اما تحلیل این است که معاویه به این نتیجه رسید که باید از زمینه هایی به نفع حکومت و توسعه قلمرو سلطنت خود استفاده کند. اسم حکومت آن ها «خلافت» بود، اما در واقع مثل روم و فارس حکومت سلطنتی بود. اصلاً آن ها آرزوی کسری و قیصر شدن و برپایی چنین سلطنتی را داشتند. آنان برای برقراری و ادامه حکومت خود در جامعه آن روز زمینه هایی را یافتند که میتوانستند از آنها بهره برداری کنند.

[۱]. منافقون، ۱.

[۲]. نساء، ۱۴۲.

[۳]. نساء، ۵۴.

زمینه های اجتماعی انحراف جامعه

۱. سطح فرهنگی جامعه؛ اولین زمینه، سطح نازل فرهنگی مردم بود. درست است که چند دهه از اسلام و گسترش اسلام گذشته بود، اما ارتقاء فرهنگی چیزی نیست که به این سادگی و سرعت از مدینه تا اقصی نقاط شام گسترش یابد و در اذهان مردم نفوذ پیدا کند. این که همه کاملاً با فرهنگ اسلامی تربیت شوند و سطح معرفت آن ها بالا رود به این سادگیها تحقق یافتنی نیست. مخصوصاً وقتی حکومت منطقه در دست کسی مثل معاویه باشد. به هر حال، یکی از زمینه هایی که معاویه روی آن حساب میکرد، نازل بودن سطح فرهنگ جامعه بود.

۲. روح زندگی قبیله ای؛ یکی دیگر از زمینه های مورد استفاده معاویه این بود که روح زندگی قبیله ای در زمینه فرهنگی چنین اقتضا میکرد که اگر رئیس قبیله در کاری پیشقدم میشد، همه افراد قبیله و دست کم اکثریت به راحتی به دنبال او راه میافتادند. این روحیه، هم در جهت مثبت و هم در جهت منفی نمونه های فراوانی دارد. اگر رئیس قبیله ای به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) ایمان میآورد، به سادگی و بدون هیچ مقاومتی سایر افراد قبیله همه مسلمان میشدند؛ و اگر رئیس قبیله مرتد میشد، همچنان که بعد از رحلت پیامبر اکرم (ص) اتفاق افتاد، به راحتی افراد قبیله هم به دنبال او از اسلام برمیگشتند. این تبعیت افراد قبیله از رئیس خود از زمینه هایی بود که معاویه روی آن حساب میکرد و از آن بهره برداری میکرد.

۳. ضعف ایمان؛ زمینه دیگر، ضعف ایمان مردم بود. به خصوص در منطقه شام که مردم فاقد مریبان دینی بودند، این ضعف بیش تر مشهود بود. حتی در خود مدینه که مردم زیر نظر پیغمبر اکرم (ص) تربیت شده بودند و هنوز مدتی از وفات پیامبر اکرم (ص) نگذشته بود، داستان غدیر را فراموش کردند، چه رسد به مردم شام در آن روزگار که داستان های عجیبی درباره نادانی و جهالتشان

در تاریخ ثبت شده است. این ها زمینه هایی بود که معاویه از آن استفاده میکرد: جهالت مردم، نازل بودن سطح فرهنگ مردم، حاکم بودن روح قبیله ای. در اصطلاح به این موارد «زمینه» میگویند.

عوامل انحراف جامعه

اما سه عامل هم وجود داشت که معاویه از آن ها برای کار بر روی این زمینه ها استفاده میکرد. البته استفاده از این عوامل چیز تازه ای نیست، اما معاویه آن ها را خوب شناخت و به خوبی از آن ها بهره برداری کرد. معمولاً همه سیاستمداران دنیا از قدیم الایام تا جدیدترین دوران در دنیای مدرن از همین سه عامل استفاده میکرده و میکنند.

۱. تبلیغات؛ عامل اول تبلیغات است که همه سیاستمداران سعی میکنند به وسیله آن، افکار مردم را عوض کنند و به جیتی که میخواهند سوق دهند. از آن جا که فرهنگ ها و جوامع فرق میکنند، کیفیت به کار گرفتن عوامل تبلیغاتی نیز فرق میکند. آن روز عوامل تبلیغاتی در درون جامعه اسلامی مسأله اومانیسیم، پلورالیسم یا حقوق بشر امروزی نبود، کسی به این حرف ها گوش نمیداد، اسلام حاکم بود. مردم به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و خدا معتقد بودند، قرائت های گوناگون از دین و حرف هایی از این قبیل هم خریدار نداشت. ولی عوامل دیگری بود که میتوانستند در تبلیغات از آنها استفاده کنند.

از جمله ابزار تبلیغاتی مورد استفاده در آن زمان، هنر و ادب، به ویژه شعر بود. شعر در میان اعراب آن عصر جایگاه بسیار مهمی داشت. همه شما کم و بیش میدانید معاویه سعی میکرد شعری معروف و برجسته ای را به کار بگیرد تا اشعاری در مدح او و ذم مخالفانش بسرایند و در میان مردم منتشر کنند. شاید یکی از برجسته ترین این شاعران، اخف نصرانی بود. شاعر بسیار ماهری بود، و شاگردانی را برای این کار تربیت میکرد.

اما بین کسانی که به اسلام بیش تر گرایش داشتند آنچه برای آن ها معتبر بود، قرآن و حدیث بود. لذا معاویه سعی میکرد کسانی را تقویت و تشویق کند که حدیث بسازند. ابوهزیره یکی از حدیث سازان معروف است که خود علمای اهل تسنن درباره او کتاب ها نوشته اند. احادیث عجیبی جعل میکرد، و آن احادیث جعلی را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت میداد. مردم ساده لوح هم زود باور میکردند. همین طور کسانی که آن زمان به نام قرآء نامیده میشدند. قاری بودن در آن زمان مقام مهمی بود، البته قرائت فقط این نبود که مثلاً با لحن یا با تجوید قرائت قرآن بکنند. علمای بزرگ دین را در آن زمان قاری مینامیدند و ایشان کسانی بودند که قرآن را به خوبی میخواندند و آن را تفسیر میکردند، مفاهیم قرآن را تبیین میکردند و غالباً حافظ قرآن بودند. معاویه به خصوص سه دسته قرآء، شاعران و محدثان، را به کار میگرفت تا دستگاه تبلیغات منسجم و همه جانبه ای را به نفع خود به راه اندازد.

۲. تطمیع؛ عده ای را با استفاده از ابزار شعر، حدیث و قرآن فریب میداد، اما همه تحت تأثیر این تبلیغات نبودند. رؤسای قبیله ها را بیش تر از راه تطمیع دادن پست و مقام، هدایا، جوایز سنگین و کیسه های طلا فریب میداد و آن ها را مجذوب خود میکرد. یک سکه طلا امروز برای ما خیلی ارزش دارد، یک کیسه طلا، صد هزار دینار طلا و یا حتی یک میلیون دینار طلا چقدر ارزش دارد گفتن این ارقام آسان است. هنگامی که برای رئیس قبیله ای سکه های طلا را میفرستاد، کم تر کسی بود که در برابر آن سکه های طلا خاضع نشود. معاویه رؤسای قبایل را به این وسیله میخرد.

۳. تهدید؛ و بالاخره سایر مردم جامعه را هم با تهدید، مطیع خود میکرد. کسانی که مخالفت میکردند، به محض این که به معاویه بد میگفتند و انتقادی میکردند، فوراً جلب میشدند، آنان را کتک میزدند، زندانی میکردند، و در نهایت میکشند. معاویه خیلی راحت با این سه عامل «تبلیغ» به وسیله شعرا، محدثین و قرآء، و عامل «تطمیع» نسبت به رؤسای قبایل و اشخاص سرشناس، و عامل «تهدید» نسبت به سایر مردم، و به کار گیری این ابزارها جامعه را به سوی اهداف شیطانی خود منحرف کرد.

معاویه جامعه شام را با این سه عامل و در سایه زمینه هایی که اشاره شد آن گونه که میخواست ساخت و اداره کرد. این کار معاویه چه نتایج داد؟ مردم چگونه تربیت شدند؟ الان فرصت نیست که این مطلب را به تفصیل بیان کنیم. بارها شنیده اید که معاویه جامعه دلخواه خود را بعد از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اندکی هم در زمان امام حسن (علیه السلام)، تا حدود بیست سال، (تقریباً از سال چهل تا شصت هجری) ساخت. قبل از شهادت امیرالمؤمنین (ع) حدود بیست سال دیگر هم از زمان عمر بن خطاب تا شهادت امیرالمؤمنین (ع)، معاویه در شام حکومت کرده و زمینه هایی را فراهم کرده بود. برای این کار تجربه کافی داشت، اشخاص را شناسایی و آزمایش کرده بود و نهایتاً این نقشه را با استفاده از این سه عامل به اجرا گذاشت.

سال های آخر عمر معاویه که رسید وصیتی کرد. خیلی علاقه داشت که این سلطنت در خاندانش باقی بماند. میخواست یزید جانشین وی بشود، خودش هم خوب میدانست که یزید آن گونه که باید و شاید لیاقت حکومت را ندارد. خیلی هم سعی کرد او را به وسیله افرادی تربیت کند، و حتی کسانی را گمارد که مراقب او باشند. معاویه برای یزید وصیتی هم کرد. بنا بر آنچه نقل شده است در آن وصیت خطاب به یزید گفت: من زمینه ای برای سلطنت تو فراهم کردم که هیچ کس دیگر برای فرزندش نمیتوانست فراهم کند. حکومت برای تو مهیا است. به این شرط که تو چند چیز را رعایت کنی. نخست دستوراتی نسبت به مردم مدینه و حجاز به او داد. گفت مردم عراق میخواهند هر روز حاکمشان عوض شود، اگر هر روز گفتند حاکم را عوض کن تو هم این کار را بکن. این بهتر از این است که صد هزار شمشیر علیه تو کشیده شود. همچنین گفت مردم حجاز را احترام کن، این ها خود را متوالی اصلی اسلام میدانند، هر وقت نزد تو آمدند از آن ها پذیرایی کن. جوایزی به آنان بده، و اگر آن ها نیامدند تو نماینده ای نزد آن ها بفرست تا جوایز احوال آنان بشود و از آن ها دلجویی کند. این نصیحت ها را به یزید میکند. بعد میگوید: چند نفر هستند که به آسانی زیر بار تو نمیروند؛ فرزند ابیبر، فرزند عمر، فرزند زبیر و بالاخره فرزند علی (علیه السلام). این چهار نفر که سه نفرشان از فرزندان خلفا هستند، یک نفر دیگر هم فرزند زبیر که در مقام احراز خلافت بود، و از اصحاب شورای شش نفری به شمار میرفت، باید مراقب این چهار نفر باشی. معاویه در مورد هر یک از آن ها به یزید میگوید که با آن ها چگونه رفتار کند، تا به امام حسین میرسد و میگوید: با حسین (ع) مقابله نکن! تا میتوانی سعی کن از او بیعت بگیری، اگر بیعت نکرد و با تو جنگید و بر او پیروز شدی باز هم با او مهربانی کن. به صلاح تو نیست با حسین (ع) در بیفتی. حتی اگر کار به جنگ کشید، در جنگ هم پیروز شدی، بعد هم با حسین (ع) بد رفتاری نکن، فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. در میان مردم جایگاه خیلی مهمی دارد و شخصیت او با دیگران بسیار فرق دارد.

این نصیحت ها را به یزید کرد ولی به هر حال این گونه نشد. یزید به محض این که به خلافت رسید - بر اساس آنچه در تاریخ نقل شده است - فوراً به حاکم مدینه دستور داد از این چند نفر بیعت بگیرد، و اگر بیعت نکردند سر آن ها را ببر! البته تفصیل این مطالب را نمیخواهم عرض کنم. این داستان ها را بارها شنیده اید. نوجوان ها ممکن است خیلی نشنیده باشند، ولی به هر حال نمیخواهم بحث را در نقل تاریخ بگذارم. خواستم تحلیلی بکنم که چگونه شد که مردم به این آسانی در مدت کوتاهی دست از اسلام کشیدند، و نوه پیامبرشان را کشتند. آن هم چه فرد عزیز و دوست داشتنی، کسی که همین افراد هنگامی که ظاهر او را میدیدند، عاشق جمالش میشدند؛ اخلاق او را که میدیدند عاشق اخلاقش میشدند؛ اگر کسی از او چیزی میخواست به گونه ای به او میداد که نگاه آن سائل در چشم آن حضرت نیفتد و خجالت نکشد؛ چنین کسی را به این وضع قساوت آمیز و ضد انسانی کشتند. چرا باید این گونه بشود؟

بیان این مقدمه برای آن بود که ببینید فرهنگ آن جامعه چگونه فرهنگی بود؟ مردم چگونه بودند؟ مؤمنان واقعی که ایمان در اعماق دلشان نفوذ کرده باشد، نه تنها در آن زمان کم بودند، بلکه همیشه کم بوده اند و همیشه کم خواهند بود. هنر رهبر در جامعه این است که فکر و عقیده افراد متوسط را جهت بدهد و اگر به سطح عالی برسانند، عملاً امکان ندارد. هنر یک شایسته این است که سعی کند روز به روز افکار متوسط را و لو اندکی، به سوی خیر جهت بدهد، تا آن ها به حق نزدیک تر شوند. ولی به هر حال مؤمنان کاملی که هیچ شرایطی نتواند آن ها را عوض کند، بسیار کم هستند، آن زمان هم خیلی کم بودند. معاویه با استفاده از ضعف های فرهنگی، ضعف ایمان و ضعف شناخت، توانست به وسیله سه عامل تبلیغ و تهدید و تطمیع، مردم را به جهتی که میخواهد سوق بدهد.

اگر امام حسین (علیه السلام) یا امام حسن (علیه السلام) یا هر امام دیگری در این شرایط میخواستند با معاویه مقابله کنند، ترور پنهانی را در پی داشت، و بعد هم به کمک دستگاه های تبلیغاتی خود با اشعاری که میسرودند و یا با احادیثی که جعل میکردند، انبوهی از اتهامات و افتراات علیه آن ها رواج میدادند و عده ای وعظ السلاطین و آخوندهای درباری هم بودند که عامل گمراه کردن مردم میشدند و میشوند. همیشه و در همه جا نقش آن ها برای گمراه کردن مردم از همه بیش تر بوده است، به خصوص در یک جامعه دینی که مردم چشمشان به دهان علما است.

قرآن میگوید که هر فساد و اختلافی که در هر دینی پیدا شد به دست همین علمای خود فروخته بوده است: «﴿فَمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ﴾» [۱]. سر رشته فساد، ایجاد اختلاف، آشوب، انحراف و فتنه در دست کسانی بود که راه را بلد بودند،

دزدانی بودند که با چراغ آمده بودند و حاکمانی مثل معاویه این گونه افراد را شناسایی میکردند، با پول میخریدند و آن ها را تطمیع میکردند. اگر یکی از این علما هم غیرتی داشت او را با تهدید و کشتن از صحنه خارج میساختند. مثل بسیاری از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) که یکی پس از دیگری ترور شدند، یا به بهانه هایی به دار زده شدند. حجر بن عدی، میثم تمار و دیگران که در ایمان خود راسخ بودند و هیچ کدام از این عوامل در آن ها تأثیر نمیکرد، عاقبت آن ها قتل و اعدام بود. گاهی این قتل و اعدام به صورت رسمی و گاهی هم ترور غیر رسمی بود. آنچه باعث میشد که مردم از دستورات اسلام منحرف شوند و حتی عواطف دینی، سنن قومی، اخلاق عشیره ای و قبیله ای و مهمان دوستی خود را هم از دست بدهند این سه عامل بود که معاویه از آن ها استفاده میکرد. در همه زمان ها همین سه عامل موجب فساد، فتنه و انحراف بوده، هست و خواهد بود.

اگر ما باید درسی از عاشورا بگیریم، باید این گونه درس بگیریم. فکر کنیم چگونه شد مردمی که حسین (علیه السلام) را روی دست پیامبر (صلی الله علیه وآله) دیده بودند، و بارها مشاهده کرده بودند وقتی پیامبر اکرم (ص) بالای منبر مشغول سخنرانی بودند و حسین (ع) از پله های منبر بالا میآمد پیغمبر اکرم (ص) پایین میآمدند و او را در آغوش میگرفتند؛ حضرت گریه او را تحمل نمیکرد. این قدر رعایت حسین (ع) را به مردم سفارش میکرد، اما همین مردم چنین رفتاری با امام حسین (ع) کردند. [۱]. جاثیه، ۱۷.

تشابه جامعه ما با زمان امام حسین (علیه السلام)

امروز هم اگر کسی بخواهد جامعه اسلامی را از مسیر خود منحرف کند، ابزاری غیر از سه عامل تطمیع، تهدید و تبلیغات ندارد. شما خیال نکنید اگر کسی بخواهد حکومت انقلاب اسلامی ایران را نابود کند، حتماً باید از ینگه دنیا بیاید. بلکه در درون همین کشور منافقانی هستند و همان کاری را میکنند که منافقان صدر اسلام با حسین (ع) کردند. آن روز هم احتیاجی نبود از روم و ایران یا از چین و ماچین بیایند، پسر عموهای خود حسین (ع) بودند. منظورم پسر عموی نزدیک و بدون واسطه نیست، بلکه عشیره هایی که مربوط به قریش است. بنیامیه و بنیهاشم، عموزاده بودند. در جامعه امروزی علاوه بر مصیبت خیانت خودیها، کمک های خارجی هم اضافه شده است. اما نقش مستقیم را عوامل داخلی ایفا میکنند. فکر نکنید اگر بخواهند مسیر انقلاب اسلامی ایران منحرف بشود حتماً آمریکا باید مستقیماً عمل کند. آمریکا عوامل داخلی را شناسایی میکند، آن ها را به وسیله حمایت تبلیغاتی، کمک های مالی و احیاناً قضایای دیگری، مانند ایجاد فتنه ها، آشوب ها و ترورها تقویت میکند. درست است که بسیاری از این ترورها به دست منافقان انجام گرفته است، اما منافقان که آمریکایی نیستند؛ از کجا آمده اند؟ از همین جامعه ایرانی آمده اند و بسیاری از این ها به نام طرفداری از اسلام به وجود آمدند. ملحدی که امروز علیه اسلام و علیه امام (قدس سره) سخن میگوید و در خارج مصاحبه میکند، او از درون جامعه اسلامی سر بر آورده و شاید روزگاری هم به عنوان محافظ امام (ره) در این جامعه زندگی میکرد است؛ و امروز اسلام را انکار میکند! و میگوید امام (قدس سره) را باید به موزه تاریخ سپرد! [۱] چنین فردی حتماً نباید از آمریکا بیاید. لکن این که چنین افرادی روزگاری به عنوان محافظ امام (ره) در این جامعه زندگی میکردند، به این معنا نیست که آمریکا آن ها را تأیید نمیکند. چطور است که وزیر خارجه آمریکا یا سایر شخصیت های بیگانه، از این که - به اصطلاح خودشان - دموکراسی در ایران رواج پیدا کرده و مطبوعات آزاد شده اند که هر غلطی بخواهند بکنند، اظهار خوشحالی میکنند؟

اگر دشمنان امید دارند روزی بتوانند به ایران برگردند و سلطه شیطانی خود را دوباره از سر بگیرند، به دلیل همین انحرافات است که گوشه و کنار در میان همین افراد پیدا شده است. متأسفانه برخی از این افراد در دستگاه حکومتی هم نفوذ کرده اند. اگر حسین (علیه السلام) «مصباح هدی» است، و نور هدایت را به دل های مردم میتاباند، و راه را برای مردم روشن میکند، در این زمان هم باید از نور حسین (ع) استفاده کرد.

از همان راهی که دشمنان اسلام توانستند اسلام را مسخ و منحرف کنند و عاقبت، حسین (ع) را کشتند؛ امروز هم دشمنان اسلام میخواهند از همان راه، حسین زمان را از مسیر خود برگردانند. امروز هم میخواهند از همان عوامل و ابزار استفاده کنند؛ راه های کلی همان، تبلیغ، تهدید و تطمیع است. بنده هر چه فکر کردم عامل چهارمی پیدا نکردم، البته زمینه ها متفاوت است. ممکن است این ها از زمینه های دیگری استفاده کنند. اما عواملی که از آن استفاده میکنند همان سه عامل است.

بینید امروز دشمنان اسلام در دنیا نسبت به اسلام چکار میکنند. آیا از تبلیغات کم میگذارند؟ کدام افترا و تهمت است که نمی‌زنند؟ و در همین روزنامه‌ها که بسیاری از آن‌ها با بودجه بیت المال تأمین می‌شود با تیراژه‌های فراوان این تهمت‌ها و افتراها چاپ و پخش می‌گردد. بسیاری از جوان‌های ناآگاه ما هم تحت تأثیر واقع می‌شوند. فکر می‌کنید گناه این افراد از گناه کسانی که سیدالشهداء(ع) را به قتل رساندند کم تر است؟ این افراد، از آن‌ها چه کم دارند؟ آیا گناه این‌ها از گناه معاویه و یاران و طرفداران او کم تر است؟ آیا کسانی که به نام دین از این افراد حمایت می‌کنند، گناهشان از ابوهریره و امثال وی کم تر است؟ حتی به همان اندازه‌ای که امروز اسلام در دنیا گسترش یافته است و بیش تر مطرح می‌باشد، گناه این افراد هم بزرگ تر است. کسانی که خدمت بکنند، اجرشان بیش تر است، و کسانی که خیانت بکنند، گناهشان بزرگ تر است. چون محدوده این خدمت و خیانت وسیع تر است. زمانی که معاویه تسلط یافت، بر عده‌ای از مردم مسلط شد که شتر نر و ماده را از هم تشخیص نمی‌دادند؛ او نماز جمعه را روز چهارشنبه خواند و کسی هم اعتراض نکرد، حتی یکی از خلفای اموی، در حال مستی نماز خواند و نماز صبح را چهار رکعت خواند، بعد گفتند نماز صبح دو رکعت است، گفت امروز حال خوشی داشتم، اگر می‌خواهید بیش تر برایتان بخوانم! آن روز دشمنان اسلام بر چنین مردمی حکومت می‌کردند، امروز فریب دادن جوانانی که در انقلاب رشد کرده‌اند، به این آسانها ممکن نیست. اما حيله‌های دشمنان نیز بسیار پیچیده تر شده است.

نکته‌ای دیگر: شما تاریخ جاهلیت را پیش از بعثت پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نگاه کنید، آیا در عرب کسی که به بیرحمی حمله باشد پیدا می‌شود؟ کسی که طفل شش ماهه‌ای که در حال جان دادن است، آخرین لحظات حیاتش را می‌گذراند، تیر سه شعبه زهر آلود به گلوئی این طفل بزند؟ آیا جانوری از این پست تر پیدا می‌کنید؟ آیا پیش از اسلام چنین کسانی بودند؟ من فکر نمی‌کنم در میان همه وحشیهایی که در زمان قبل از اسلام زندگی می‌کردند کسی به این قساوت وجود داشته باشد. بعد از ظهور و رشد اسلام بود که شیاطینی چون یزید، شمر و حمله با این همه قساوت، برای مبارزه با اسلام پیدا شدند. عجیب است، قرآن وقتی نازل می‌شود، مؤمنان را هدایت می‌کند، اما بر فساد، انحراف و کفر ظالمین می‌افزاید، «﴿وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾» [۲] نتیجه آب باران این است که در جایی که گل می‌روید، گل‌های با طراوت و خوشبو بیش تر می‌شود، اما محلی که گیاه سمی می‌روید، همان سم بیش تر خواهد شد. در جامعه اسلامی، سلمان‌ها، ابوذرها، عمارها، میثم‌تمارها و سعید بن جبیرها رشد می‌کنند. کسانی پیدا می‌شوند که در شب عاشورا می‌گویند اگر هفتاد بار کشته شویم، باز هم آرزو داریم در رکاب تو به شهادت برسیم؛ این از یک طرف، اما از سوی دیگر آن قساوت‌ها و بیرحمیها رشد می‌کنند. کسانی که هدایت الهی را زیر پا می‌گذارند و از رحمت خدا روی بر میگردانند، بر شقاوت و قساوتشان افزوده می‌شود.

انقلاب اسلامی ایران از یک طرف گل‌هایی پروراند که در طول تاریخ اسلام کم نظیر هستند، اگر نگوییم بی نظیرند. بنده زمانی که طلبه شدم، تا حدودی با تاریخ اسلام، آشنا شدم یکی از بخش‌های تاریخ که بسیار بر من اثر می‌گذاشت و مرا به اعجاب و امیدداشت، داستان حنظله غسیل الملائکه است. در صدر اسلام جوانی بود به نام حنظله، این جوان عروسی کرد، صبح روز بعد از عروسی در جنگ احد شرکت کرد، در حالی که هنوز فرصت نکرده بود از جنابت شب گذشته غسل کند در جنگ شرکت کرد و به شهادت رسید. پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمود ملائکه را می‌بینم که آب از آسمان آورده‌اند و حنظله را غسل می‌دهند، به همین مناسبت وی حنظله غسیل الملائکه نامیده شد، یعنی حنظله‌ای که ملائکه او را غسل داده‌اند. [۳] این داستان برایم بسیار عجیب بود، که جوانی شب اول عروسیاش، از بستر عروسی برخیزد و در جبهه شرکت کند و به شهادت برسد. اما در داستان انقلاب ما، صدها و هزارها حنظله غسیل الملائکه داشتیم. گل‌هایی رویدند که حنظله غسیل الملائکه باید پای آن‌ها را ببوسد. چقدر شهدایی داشتیم که از خدا خواسته بودند جنازه‌شان پیدا نشود. یکی از طلاب که از دوستان نزدیک خود ما بود [۴]، چند سال در جبهه شرکت داشت، تا به فرماندهی لشکر رسید، هنوز ازدواج نکرده بود، گفت فقط آرزو دارم با یک دختر سید ازدواج کنم، تا با فاطمه زهراء مَحْرَم شوم، آمد ده هزار تومان قرض کرد و با یک دختر سید ازدواج کرد. بعد از چندین سال جنگ، روز سوم عروسی به جبهه برگشت و به شهادت رسید. از خدا خواسته بود که جنازه‌اش پیدا نشود و پیدا هم نشد.

در این انقلاب از یک طرف این گل‌ها رویدند، نوجوان‌ها و جوان‌هایی که ره صد ساله را یک شبه پیمودند. اما در مقابل، منافقان ملحدی تربیت شدند که نظیر آن‌ها در شیطنت و نفاق در طول تاریخ کم تر دیده می‌شود. متأسفانه امروز این منافقان با احترام در همین جامعه زندگی می‌کنند. چرا؟ برای این که یک دستگاه تبلیغاتی از اول راه انداختند، و به وسیله آن خشونت را

محکوم و تساهل و تسامح را ترویج کردند؛ غیرت را از مردم گرفتند تا در مقابل این حملات ناجوانمردانه به اساس اسلام، کسی اعتراض نکند و نفس نکشد؛ و اگر کسی به خود جرأت اعتراض بدهد او را طرفدار خشونت و تئوریسین خشونت معرفی میکنند و او باید به اعدام محکوم شود! این نقش اول تبلیغات بود و هنوز به نحو اتم و اکمل ادامه دارد. این همان نقشی است که معاویه و همه شیاطین عالم، هنگامی که در مقام سیاست بازی قرار میگیرند، بازی کرده اند. همچنین تطمیع، و پول و هدایا فرستادن، به جاهایی که گفتنی نیست. به کسانی که هم حزب و هم جبهه آن ها بودند، پست و مقام هایی بخشیدند. و بعد تهدید، علیرغم این که همه انواع خشونت را محکوم میکنند، اما در تهدید مخالفان خود، از تهدیدهای تلفنی، روزنامه ای و یا هر شکلی از آن فروگذاری نمیکنند. عین همان سیاست هایی که معاویه عمل میکرد.

[۱]. ر.ک: کیهان، ۱۳۷۹/۱/۲۴، گزارش مصاحبه اکبر گنجی با نشریه آلمانی تاکس اسپیکل.

[۲]. اسراء، ۸۲.

[۳]. ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۲۶، باب ۱۴، روایت ۱.

[۴]. منظور مرحوم شیخ مصطفی ردانیپور اصفهانی است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، ابي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتك عليه وعلى آباءه في هذه الساعة وفي كل ساعة ولياً وحافظاً وقائداً وناصرأً ودليلاً وعيناً حتى تسكنه أرضك طوعاً وتمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائك.

فرارسیدن ایام شهادت آقا ابی عبد الله را به پیشگاه مبارک ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مقام معظم رهبری، مراجع بزرگ تقلید، و همه شیعیان مکتب حسینی تسلیت عرض کرده و از خداوند متعال درخواست میکنیم، در دنیا و آخرت دست ما را از دامان ابی عبد الله کوتاه نفرماید.

در جلسه گذشته سؤالی مطرح شد که ممکن است در ذهن بسیاری از جوانان و نوجوانان وجود داشته باشد، و آن سؤال این بود که، چگونه مردم مسلمان با این که به دین اعتقاد داشتند، نماز خوان بودند، روزه میگرفتند، اهل جهاد بودند، بسیاری از ایشان در جنگ ها شرکت کرده بودند، و حتی بسیاری از آن ها، و یا لااقل اکثرشان، سال ها در محضر امیرالمؤمنین (علیه السلام)، و یا در بعضی از جنگ ها با آن حضرت و در رکاب آن حضرت بودند، با همه این تفصیلات چگونه عده ای حاضر شدند حسین بن علی (علیه السلام) را با آن شرافت، عزت و محبوبیتی که داشت به این صورت فاجعه آمیز به شهادت برسانند؟

برای این که مسأله تا حدی روشن شود، باید به عقب برگردیم و تاریخ صدر اسلام را مرور کنیم. لذا شب گذشته به وضعیت کشور اسلامی در زمان معاویه، بعد از شهادت امیرالمؤمنین (ع) تا زمان - به اصطلاح - به خلافت رسیدن یزید، اشاره کوتاهی کردم. اجمالاً مطلب این بود که، معاویه در میان شخصیت های معروف آن عصر از هوش سرشاری برخوردار بود، به طوری که او را «داهیه العرب» میگفتند، و حتی آن قدر سیاست، هوش، فراست و تدبیر او معروف شده بود که میگفتند علی سیاست معاویه را ندارد، و گرنه میتوانست بر او پیروز شود! و کار به دست معاویه نمیافتاد! و شاید در همین رابطه بود که مولا امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: «لولا كراهية الغدر لكنت من أدهي الناس» [۱] به خدا قسم معاویه از من باهوش تر، با تدبیر تر و با سیاست تر نیست، ولی تقوا جلوی من را گرفته و نمیتوانم هر کاری را انجام دهم.

[۱]. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰.

دقت علی (علیه السلام) در اجرای احکام و حدود الهی

در این جا نکته ای را به عنوان جمله معترضه عرض کنم؛ ممکن است در اذهان ساده این شبهه مطرح میشود که، اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) با معاویه، یا با سایرین، مقداری مماشات کرده بودند، کار به این جا نمیکشید. امروزه برای تضعیف مقام ولایت به طور کلی، و مقام عصمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) به طور خاص، خیلی میکوشند تا خدشه هایی در رفتار آن ها وارد کنند، شبهه هایی ایجاد کنند، تا نسل آینده ما آن ایمان عمیق را به عصمت و برتری آن ها در همه شؤون نپذیرند. بعد هم در ذهن ایشان بیاید که شاید یک راه بهتری هم بود، شاید این بزرگواران در برخی موارد اشتباه کردند. «شاید» که مطرح شد، فتح باب میشود، آن گاه زیر سؤال بردن همه چیز امکان پذیر میشود. همچنان که الان این گونه کارها را انجام میدهند.

خوب، ممکن است شبهه به این صورت مطرح شود (البته من را به خاطر این که شبهه را ترسیم میکنم معذور بدارید) برای این که شبهه را تبیین کنم ناچارم مقداری توضیح بدهم، انشاء الله بعد از طرح شبهه جواب آن را به روشنی عرض خواهم کرد.

مثلاً در مقام شبهه به این صورت میگویند که زمانی که مردم آمدند و با علی (ع)، با آن هجوم عجیب و بی سابقه بیعت کردند، که خود امیرالمؤمنین (ع) از آن بدین گونه تعریف میفرماید که نزدیک بود حسین (علیهما السلام) زیر دست و پا بماند، در بین مردم کسانی آمدند با حضرت بیعت کردند که شخصیت های برجسته آن روز بودند، به عنوان نمونه طلحه و زبیر آدمهای معمولی نبودند. همان گونه که میدانید، خلیفه دوم شورای شش نفره ای را تعیین کرده بود، که بعد از او این هیأت شش نفره از بین خودشان خلیفه را انتخاب کنند. طلحه و زبیر دو نفر از این افراد بودند. این ها کسانی بودند که خودشان کاندیدای خلافت بودند، و آمدند با علی (علیه السلام) بیعت کردند.

کسانی این گونه ترسیم میکنند: خوب بود علی (علیه السلام) این ها را دعوت میکرد و از آن ها دلجوئی به عمل میآورد، هدیه ای به آنان میداد، هنگامی که از او وقت ملاقات میخواستند، فوراً به آن ها وقت میداد، از آنان پذیرایی میکرد، به خاطر این که بیعت کرده بودند با آن ها مینشست و میگفت: برادران عزیزم! خیلی خوش آمدید! من این مقام را از شما دارم. شما بودید که از من حمایت کردید و من به خلافت رسیدم، از شما متشکرم! خوب، چه ایرادی داشت این گونه چرب زبانی کند، بعد هم برای ایشان شامی مهیا میکرد و به ایشان سور میداد. حضرت که میدانست این ها چه خیالی در سر دارند، لاقلاً احتمال آن را میداد، اگر نگویم علم امامت داشت و از کارهای آینده آن ها با خبر بود، روحیات ایشان را میشناخت و میدانست چگونه انسان هایی هستند، این احتمال را میداد که اگر با آن ها مماشات نکند، جنگ جمل را به راه میاندازند، حداقل احتمال این مسأله را میداد. خوب بود برای این که چنین نشود، این همه خونریزی و جنگ رخ ندهد، و نیروها از بین نرود - و به جای آن ممکن بود این نیروها برای بازسازی کشور، به کار گرفته شده و پیشرفت اقتصادی حاصل شود - به ایشان میگفت بیاید با یکدیگر همکاری و همفکری کنیم، شما طرحی تهیه کنید، ما هم بررسی میکنیم. یا حتی بخشی از مملکت در اختیار شما باشد و شما آن را اداره کنید، اگر شما ولایت کوفه و بصره را میخواهید، ارزانی شما. اگر شام و مصر را میخواهید، ما مضایقه ای نخواهیم داشت، با هم همکاری میکنیم. به این صورت با آن ها صحبت میکرد، بعد هم بخشی از بیت المال را در اختیار آن ها قرار داده، دست ایشان را باز میگذاشت، این ها اگر کمی از بیت المال سوء استفاده میکردند، بهتر از این بود که مقدار زیادی از بیت المال برای جنگ و خونریزی هزینه شود. این تفکر سیاست مدارانه ای است که آن زمان در میان برخی مردم شایع بود، و این گلایه ها را از علی (ع) داشتند. همین افراد بودند که میگفتند: علی سیاست ندارد، و یا این که سیاست معاویه بیش تر است. و همین حرف ها بود که دل علی (ع) را میسوزاند، و حتی دوستان خودش را هم نمیتوانست قانع کند.

از وضعیت معاویه هم که آگاه بود و میدانست چه عنصر خبیثی است و چه سیاستی دارد، چگونه مردم را رام کرده و برگرده آن ها سوار شده است؟ به چه نحوی اموال مسلمان ها و بیت المال را در اختیار گرفته و سخاوتمندانه، صدها هزار و گاهی حتی میلیون ها درهم و دینار به افراد مختلف جود و بخشش میکند؟! اگر علی (علیه السلام) تا حدودی با این گونه شخصیت ها کنار آمده و مماشات میکرد بهتر بود و جنگ ها و خونریزیها و صرف هزینه های فراوان برای آن ها اتفاق نمیافتاد.

آیا مشابه این القانات را امروزه درباره حضرت امام(قدس سره)، یا درباره مقام معظم رهبری نشنیده اید؟ آیا نشنیده اید که گفته میشود اگر درباره فلان شخص اندکی مدارا میشد کار به این جا نمیکشید؟ هنوز این شبهات درباره سیاست علی(ع) هم مطرح است. البته ممکن است در پاسخ این شبهات بگوییم، حضرت امیر(ع) از علم امامت برخوردار بودند و یا خدا به ایشان امر کرده بود که چنین کند، آیا میخواهید از امر خدا تخلف کند؟ در این صورت جوابی تبعیدی را مطرح کرده ایم. ما معتقدیم امام(ع) معصوم است و خطا نمیکند، مطابق آنچه خدا امر فرموده عمل میکنند. وظیفه اش به همان صورت بوده است. این جواب برای ما تا حدودی قانع کننده است. اما این گونه جواب دادن، نوجوان امروزی را که تحت تأثیر این شبهات واقع شده، قانع نمیکند؛ باید جواب روشن تری ارائه کنیم.

در این جا من از هم لباس های خودم این گلایه را دارم که چرا ما آن گونه که باید و شاید در مورد مسائلی از این قبیل که مورد حاجت است، کار نکرده ایم، و جواب مناسبی که همه بتوانند درست بفهمند، درک و قبول کنند، یا تهیه نکرده ایم و یا اگر تهیه کرده ایم، منتشر نکرده و در دسترس جوان هایمان قرار نداده ایم.

باید جواب روشنی به این سؤال بدهیم که چرا علی(علیه السلام) بر اساس سیاست لبخند و مماشات، و با انعطاف عمل نکرد؟ تا به این حد سخت میگرفت و میگفت من حتی یک روز هم اجازه نمیدهم معاویه حکومت کند. اگر من خلیفه هستم حق ندارند این اقدامات را انجام دهند. همان زمان معاویه طلحه و زبیر را نزد خود میپذیرفت. طلحه و زبیر از افراد معمولی نبودند، بلکه دو نفر از بزرگ ترین شخصیت های عالم اسلام و کاندیدای خلافت بودند. وقتی این دو مهمان علی(ع) میشوند، او چراغ را خاموش کرده، چراغ دیگری را روشن میکند. میپرسند چه شد؟ این چراغ با چراغ دیگر چه فرقی داشت؟ علی(ع) در جواب میگوید: چراغ اول به بیت المال تعلق داشت و من مشغول رسیدگی به حساب بیت المال بودم، لذا از چراغ بیت المال استفاده میکردم، در حالی که شما میخواهید در مورد مسائل شخصی و خصوصی حرف بزنید؛ من حق ندارم از چراغی که مربوط به بیت المال است استفاده کنم. طلحه و زبیر با خود گفتند علی(علیه السلام) حاضر نیست چند دقیقه از چراغ بیت المال استفاده کند، در حالی که ما دو شخصیت بزرگ اسلامی هستیم، و میخواهیم با او در مورد مسائل و مصالح کشور اسلامی صحبت کنیم - البته از دید آن ها این گونه بود - و او نمیپذیرد چند دقیقه از چراغ بیت المال استفاده کنیم، چگونه میتوان با او از در دوستی در آمد؟

چه استفاده هایی که این افراد در زمان خلیفه پیشین کرده بودند، املاک و ثروتهای فراوانی تصاحب کرده بودند! غلامان و کنیزانی به تملک خود درآورده بودند! و در مورد آن ها داستان هایی نقل شده است؛ و اکنون با این گونه سختگیریهایی امیرالمؤمنین(ع) مواجه شده اند.

به نظر شما جواب این سؤال چیست؟ آیا جوابی غیر از این هست که علی(ع) معصوم بود و هر کاری که انجام میداد طبق دستور خدا بود؟ ما چه جواب روشنی میتوانیم بدهیم که یک جوان را قانع بکند؟

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، ابي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک عليه وعلى آباءه في هذه الساعة وفي كل ساعة ولياً وحافظاً وقائداً وناصراً ودليلاً وعيناً حتى تسكنه أرضك طوعاً وتمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائك.

شهادت مظلومانه آقا ابی عبد الله را به پیشگاه ولی عصر(عج)، مقام معظم رهبری، مراجع معظم تقلید و همه شیفتگان مکتب حسینی تسلیت عرض میکنیم. امیدواریم خدای متعال دست ما را در دو جهان از دامان حسین(علیه السلام) کوتاه نفرماید و به برکت پیروی او، همه مشکلات دنیوی و اخروی دوستانش را برطرف کند.

در جلسات گذشته سؤال هایی را مطرح کردیم و در حدی که خدا توفیق داد و بضاعت بنده اقتضا میکرد جواب هایی را به عرض رساندم. برای آن که به آخرین سؤالی که مطرح کردیم پاسخ دهیم، لازم بود به عنوان مقدمه مطالبی را توضیح دهیم. در دو جلسه گذشته در این باره صحبت کردیم و ان شاء الله امشب آن بحث را تمام میکنیم. سؤال این بود که چرا مسلمانان، حتی کسانی که سال ها در محضر حضرت امیر(علیه السلام) بوده و از تعالیم آن حضرت بهره برده بودند و حتی کسانی که خودشان امام حسین(ع) را برای تصدی امر ولایت و حکومت اسلامی دعوت کرده بودند، پس از گذشت مدت کوتاهی شمشیرهایشان را به روی امام حسین(ع) کشیدند و با آن وضع فجیع و آن مصائب عظیم، حضرت را به شهادت رساندند؟ اگر این داستان را مکرر و هر سال

نشنیده بودیم، به این سادگی باور نمی‌کردیم که چنین واقعه‌ای امکان پذیر باشد؛ اما این رویداد از قطعیات تاریخ است و هیچ شک و شبهه‌ای در وقوع آن وجود ندارد.

برای این که پاسخ این سؤال را دریابیم باید از واقعه عاشورا قدری به عقب برگردیم و وضع صدر اسلام را به خصوص از زمانی که بنی امیه در شام قدرت را به دست گرفتند، بررسی کنیم تا ببینیم در این زمان چه شرایطی وجود داشت که عده‌ای توانستند از این شرایط بهره برداری کنند و فاجعه عظیم کربلا را به وجود آورند. گفتیم در جامعه اسلامی ضعف‌هایی وجود داشت و این ضعف‌ها زمینه‌ای بود برای آن که سیاستمدارانی مثل معاویه بتوانند از این زمینه بهره برداری کرده، با استفاده از عواملی به مقاصد خود دست یابند. بیش تر این ضعف‌ها مربوط به پایین بودن سطح اطلاعات دینی و فرهنگ مردم و حاکم بودن فرهنگ قبیله‌ای بر جامعه بود؛ به گونه‌ای که اگر رئیس قبیله‌ای کاری را انجام میداد، دیگران کور کورانه از او تبعیت می‌کردند. و مسائلی از این قبیل، بستری بود برای این که سیاستمداران بتوانند از آن سوء استفاده کنند.

و اما عواملی که معاویه مانند همه سیاست‌بازان دنیاپرست به کار گرفت، در سه چیز خلاصه می‌شد، گرچه می‌توان برای بعضی از این سه، شقوق مختلفی در نظر گرفت، عوامل مذکور عبارت بودند از:

۱. تطمیع سران و نخبگان قوم؛ یعنی با دادن پول، جوایز، تسهیلات و اعطای پست و مقام، سران و نخبگان را می‌خریدند و مقاصد خود را به وسیله آن‌ها اعمال می‌کردند.
۲. تهدید عموم مردم؛ یعنی به وسیله شقاوت‌ها، قساوت‌ها، ترورها و سخت‌گیریهای غیر انسانی، از توده مردم زهر چشم می‌گرفتند.
۳. تبلیغات؛ عامل سوم، خود به زیر مجموعه‌هایی قابل تقسیم است که قبلاً اشاره شد که معاویه از چه ابزاری برای تبلیغات استفاده می‌کرد و چگونه تاکتیک‌های مختلف را به کار می‌گرفت.

روش‌های به کارگیری عوامل انحراف جامعه از سوی معاویه

شیوه استفاده از این عوامل در مقاطع مختلف حکومت معاویه تفاوت داشت و دوره حکومت وی را از این نظر لاقلاً می‌توان به سه مقطع تقسیم نمود.

مقطع اول، قبل از خلافت حضرت امیر(علیه السلام)؛ در آن دوران، شرایط برای معاویه بسیار راحت بود، زیرا سرزمین شام منطقه‌ای دور افتاده بود و با حکومت مرکزی چندان ارتباطی نداشت و از طرفی مردم آن پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و حتی اصحاب بزرگ آن حضرت را کم تر دیده بودند. از سوی دیگر، خلیفه دوم و سوم، به خصوص خلیفه سوم که دست معاویه را تا حد زیادی باز گذاشته بود، چندان اصراری بر کنترل معاویه نداشتند. در چنین شرایطی زمینه هر نوع فعالیت برای معاویه فراهم بود و در این مدت جامعه شام را مطابق دلخواه خود تربیت می‌کرد.

مقطع دوم، دوران خلافت حضرت امیر(علیه السلام)؛ در این دوران، تاکتیک معاویه به خصوص در زمینه تبلیغات تغییر کرد. او علی(ع) و یارانش را مورد اتهام قرار داده و شایع کرد که قتل خلیفه سوم به دست ایشان بوده است؛ آن‌ها باید خون بهای عثمان را پرداخته و قصاص شوند و علی(علیه السلام) باید قاتلان عثمان را به معاویه تحویل دهد. این افترا و شایعه را درست کرده و در مورد آن به اندازه‌ای تبلیغ کردند که بسیاری از مردم نیز آن را باور نمودند. این کار زمینه‌ای شد برای آن که معاویه عده‌ای را جذب کرده و جنگ صفین را در مقابل حضرت علی(ع) به راه اندازد. در این جنگ ده‌ها هزار مسلمان از دو طرف کشته شدند. کشته شدن برادران مسلمان در جنگ‌های تن به تن و در طول چند سال، آن‌ها هم نه با استفاده از وسایل کشتار جمعی که امروزه رایج است، مسأله بزرگی است. این جریان با شهادت امیرالمؤمنین(ع) پایان یافت.

مقطع سوم، پس از شهادت امیرالمؤمنین(علیه السلام)؛ در مرحله سوم زمینه جدیدی فراهم شد. شرایط این زمان به صورتی بود که مردم از جنگ خسته شده بودند. حتی یاران نزدیک حضرت علی(ع) سه جنگ بزرگ یعنی جنگ جمل، صفین و نهروان را اداره کرده بودند و با مشکلات زیادی مواجه بودند. معاویه فرصت را غنیمت شمرد و سران لشکر امام حسن(علیه السلام) را با پول و تزویر خرید و آن حضرت را مجبور به پذیرش صلح کرد. در این زمان معاویه بر سراسر کشورهای اسلامی تسلط پیدا کرده بود؛ نه تنها شام، بلکه مصر، عراق، حجاز، یمن و شمال آفریقا هم تحت تسلط او بود. از خاندان پیغمبر(صلی الله علیه وآله) فقط امام حسن(ع)

مزاحم او بود که ایشان را هم با جریان صلح از میدان سیاست کنار زد. در این شرایط معاویه احساس میکند که میتواند هر کاری را که بخواهد انجام دهد. معاویه آن قدر از عوامل یاد شده استفاده کرد که شاید بتوان گفت خون دلی که امام حسن (ع) و بعد از ایشان امام حسین (ع) تا بعد از ده سال از وفات امام حسن (ع) خوردند، از غربت و مظلومیت سیدالشهداء (ع) در روز عاشورا بیش تر است. متأسفانه نه ما از آن دوران اطلاع کاملی داریم و نه این مسأله چیزی است که احساسات و عواطف مردم را تحریک کند و با ذکر آن ها بتوان آن خاطره ها را تجدید کرد. باید با عقل فهمید که چه ظلمی بر این خاندان (علیهم السلام) میشد و چه خون دلی میخوردند. آن قدر تبلیغات کردند که حتی در تمام نماز جمعه ها باید - العیاذ باللّه - رسماً به امیرالمؤمنین (علیه السلام) لعن میکردند و این جزء آداب عبادی مردم شده بود. هر خطیب نماز جمعه باید علی (ع) را لعن میکرد؛ مردم در قنوت نمازشان لعن علی (ع) را میگفتند، امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) این مسائل را مشاهده میکردند، ولی نمیتوانستند اقدامی انجام دهند.

تا زمانی که امام حسن (علیه السلام) حیات داشتند، امام حسین و امام حسن (ع) به یکدیگر دلخوش بودند؛ اما بعد از شهادت امام حسن (ع)، امام حسین (ع) آن قدر خون دل خورد و به قدری تنها شد که کسی را نداشت که حتی با او درد دل کند. آن حضرت در تمام ده سال باقیمانده از عمر منحوس معاویه در مدینه ماند و خون دل خورد. از زمان شهادت امیرالمؤمنین (ع) تا داستان کربلا در حدود بیست سال طول کشید. حدود ده سال از این مدت، امام حسن (ع) هم در قید حیات بودند، ولی در ده سال آخر آن، امام حسین (ع) تنها بودند. در تاریخ گفتگوهای میان طرفداران امام حسین (ع) با دیگران و حتی گاهی مکاتبه هایی میان امام حسین (ع) و معاویه و چند مرتبه برخورد حضوری میان آن دو نقل شده است که گویای تنهایی و مظلومیت امام حسین (ع) است. معاویه دو بار به حجاز سفر کرد و گروهی از لشکریان شام را با خود به مکه و مدینه آورد و مدتی در آن جا ماند تا زمینه ولایت عهدی یزید را فراهم کند. در این سفرها گفتگوهای میان معاویه و امام حسین (ع) واقع شد. معاویه همچنین با تعدادی از سران و محترمان مدینه که سرشناس بوده و تسلیم معاویه نمیشدند، گفتگو کرد. این افراد شخصیت های برجسته ای بودند که زیر سلطه یزید نمیرفتند و معاویه اصرار داشت که از آن ها بیعت بگیرد.

در یکی از گفتگوهای که میان معاویه و امام حسین (ع) در مورد مسأله ولایت عهدی یزید واقع شده است، معاویه امام حسین (ع) را دعوت میکند که من با شما صحبت خصوصی دارم. حضرت پذیرفتند، و با او صحبت کردند. معاویه گفت: تمام مردم مدینه حاضرند ولایت عهدی یزید را بپذیرند؛ فقط شما چهار نفر هستید که این مسأله را نمیپذیرید؛ سرکرده این افراد هم شما هستید. اگر شما ولایت یزید را قبول کرده و بیعت کنید، دیگران هم قبول خواهند کرد و مصلحت و یکپارچگی امت اسلامی به این وسیله تأمین شده و از خونریزی جلوگیری میگردد. چرا شما زیر بار نمیروید و نمیخواهید با یزید بیعت کنید؟ حضرت (علیه السلام) فرمود تو این همه حکومت کردی، این همه خون ریختی و این همه فساد کردی. دیگر در آخر عمر خود وزر و وبالی برای بعد از زندگی خود باقی نگذار؛ دیگر گناه یزید را به گردن نگیر؛ چگونه تو حاضر میشوی او را بر مردم مسلط کنی، در حالی که در میان مردم کسانی هستند که مادرشان، پدرشان و خودشان از مادر، پدر و خود او بهتر و برای مردم نافع تر هستند. تو به چه انگیزه ای میخواهی حتماً یزید را مسلط کنی؟ معاویه گفت: گویا میخواهی خودت را مطرح کنی؟ یعنی تو میخواهی بگویی که مادر و پدرت از مادر و پدر یزید بهتر است و خودت از یزید بهتر است؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: اگر بگویم چه میشود؟ معاویه گفت: اما این که گفتی مادرت از مادر یزید بهتر است راست گفتی. چون اگر جز این نبود که فاطمه (علیها السلام) از قریش بود و مادر یزید از قریش نیست کافی بود - طرز فکر را ملاحظه کنید! این همان عصبیت ملیگرایی و قوم گرایی است - البته علاوه بر این که مادر تو از قریش است، دختر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم هست. پس مسلماً مادر تو بهتر است. اما این که گفتی پدر تو از پدر یزید بهتر است، جای تأمل دارد. چون میدانی که پدر یزید و پدر تو با هم مبارزه کردند و خدا به نفع پدر یزید حکم کرد. - ملاحظه کنید که تا چه اندازه باید انسان بی شرم باشد که بخواهد در مقابل حسین بن علی (ع) برتری معاویه را بر امیرالمؤمنین (ع) اثبات کند - و اما خودت، که گفتی از یزید بهتر هستی، نه، این گونه نیست. یزید برای جامعه اسلامی خیلی بهتر از توست. حضرت (ع) با تعجب تمام گفتند: میگویی یزید شرابخوار از من بهتر است؟ سیاست معاویه را ببینید، در جواب حضرت گفت: آقا! از پسر عمویت غیبت نکن! (چون از دو تیره از قریش بودند، به یکدیگر پسر عمو میگفتند) معاویه امام حسین (ع) را نصیحت میکند و میگوید خشونت به خرج نده! از پسر عمویت غیبت و بدگویی نکن! یزید هیچ وقت از تو بدگویی نمیکند، بنا بر این او از تو بهتر است. یزید سگ باز، شرابخوار و بیشخصیت را با حسین بن علی (ع) که جوهره انسانیت و شرف است مقایسه میکند و میگوید یزید از تو بهتر است! و با لحنی حق به جانب و مقدس

مآبانه دلیل میآورد که برتری او بر تو به این دلیل است که تو غیبت یزید را میکنی ولی او غیبت تو را نمیکند! [۱] عین همین سیاست را تمام سیاست بازان دنیای ما نیز اجرا میکنند. اگر به خاطر داشته باشید، در زمان شاه نیز عَلم میگفت: اعلی حضرت نماز شامشان ترک نمیشود! شنیده بود که مؤمنان میگویند خواندن نماز شب خیلی مهم است. گمان میکرد نماز شب، همان نماز شام است؛ لذا گفته بود: این علما چه میگویند که شاه دین ندارد؟ اعلیحضرت نماز شامشان ترک نمیشود! نظیر همین مطلب را امروز درباره بعضی از مسؤولین داریم. خناسان درباره یک مسؤول ضد اسلامی میگویند او حافظ قرآن است! حافظ نهج البلاغه است! نماز شبش هم ترک نمیشود! سیاست همان است.

در طول تاریخ به همین گونه بوده است، تحریف حقایق، جا به جا کردن مفاهیم، بازی کردن با ارزش ها و مقدسات. امام حسین (علیه السلام) در مقابل معاویه چه بگوید و با چه منطقی با او حرف بزند؟ او میگوید پدر یزید از پدر تو بهتر بود، برای این که آن ها با هم جنگ کردند و خدا به نفع پدر یزید حکم کرد. این تعبیر جبرآمیزی بود که بنی امیه آن را ترویج کرده و زمانی که خودشان تسلط پیدا میکردند، میگفتند خواست خدا بود! نظیر این تحریف را در داستان دیگری نیز داریم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در هیچ جنگی با خلفا شرکت نکردند؛ گرچه فرزندان خود را برای جنگ میفرستادند، ولی خود آن حضرت شرکت نمیکردند. در یکی از جنگ ها خلیفه دوم از امیرالمؤمنین (ع) خواست که در جنگ شرکت کنند اما آن حضرت فرمودند: من در مدینه کار دارم و نمیآیم. خلیفه به ابن عباس گفت: میدانی چرا پسر عمویت در جنگ شرکت نکرد؟ گفت: نه. خلیفه گفت: علی در مدینه باقی ماند تا «يُرْسُحُ نَفْسَهُ لِلْخِلَافَةِ» [۲] یعنی میخواهد خودش را کاندیدای خلافت کرده و زمینه سازی کند که بعد از من خلیفه شود. ابن عباس میگوید: من گفتم او برای خودش چنین احتیاجی نمیبیند؛ چون معتقد است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را به عنوان امام تعیین کرده است. گفت: بله، «كَانَ يُرِيدُ رَسُولَ اللَّهِ، وَ لَكِنَّ اللَّهَ لَمْ يَرِدْ» یعنی پیامبر (ص) میخواست علی (ع) را به جای خود تعیین کند، اما خدا نخواست! این منطق مغالطه آمیزی است که در آن روز به کار میرفت؛ و معاویه نیز آن را به کار میبرد. لذا معاویه گفت: خدا در برابر علی (ع)، به نفع من حکم کرد؛ برای این که قبل از من از دنیا رفت و به دست خوارج کشته شد. یزید هم در مجلسی که تشکیل داد، به زینب کبری (علیها السلام) گفت: دیدی خدا با برادرت چه کرد؟ ما را بر او پیروز گردانید!

یکی از سوژه های تبلیغاتی معاویه در این دوره بیست ساله، به خصوص نسبت به شیعیان علی (ع) یا کسانی مثل اکثر مردم کوفه - که اگر شیعه هم نبودند، ضد او هم نبودند - این بود که ببینید نتیجه حکومت پنج ساله علی در این شهر چه شد؟ چقدر خونریزی شد؟ چقدر زن ها بیشوهر شدند؟ چقدر بچه ها یتیم شدند؟ چقدر کشاورزیهای شما به واسطه آن که به آن ها نرسیدید از بین رفت؟ چقدر تجارت شما از بین رفت و اکنون از نظر اقتصادی عقب مانده اید؟ در این مسائل چه کسی مقصر بود؟ اگر علی (علیه السلام) از اول با ما صلح میکرد، نه جنگی واقع میشد، نه خونریزی میشد، نه این بدبختیها به وجود میآمد، نه این همه زنان بیوه میشدند، نه این همه بچه های یتیم و نه این خرابیها و عقب ماندگیهای اقتصادی به بار میآمد. این سوژه بسیار مؤثری است و در زمان خود علی (ع) هم این سوژه را به کار میبردند. شما نهج البلاغه را ملاحظه بفرمایید و ببینید که علی (ع) از دست دوستانش از چه چیزهایی گلایه میکرد. میفرماید در تابستان به شما میگویم به جنگ برویم، میگویید هوا گرم است! در زمستان میگویم برویم، میگویید هوا سرد است، صبر کن هوا بهتر بشود، کشاورزیمان عقب افتاده است، محصول کشاورزیمان روی زمین مانده است. [۳] علی (ع) در چند جا از مردم این گونه گله میکند. این ها در اثر تبلیغاتی بود که معاویه میکرد و عمال معاویه این تبلیغات را در داخل جامعه عراق آن روز که تابع امیرالمؤمنین (ع) بودند، پخش میکردند و مردم را علیه آن حضرت میسورانند و زمینه شورش و بیمهری را فراهم میکردند.

آیا امروز نمونه ای از این تبلیغات وجود ندارد؟ چقدر در این روزنامه ها میخوانید که اگر بعد از فتح خرمشهر امام (قدس سره) جنگ را متوقف کرده بود، مشکلات امروز را نداشتیم. [۴] سران نهضت آزادی و جبهه ملی، همان کسانی که امام (ره) در مورد آن ها فرمود: «این ها از منافقین بدتر هستند»، [۵] امروز سیاست گذاران پشت پرده کشور شده اند؛ بعضی از آن ها اسم عوض کرده اند و بعضی از آن ها بدون این که اسم عوض کنند، نقش خودشان را ایفا میکنند و همین حرف ها را میزنند. سوژه تبلیغاتی این ها چیست؟ میگویند اگر این جنگ نبود، این همه بدبختیها در این کشور نبود. چه کسی در این جنگ مقصر بود؟ میگویند: آخوندها! حکومت آخوندی بود که این جنگ را بر مردم تحمیل کرد! اگر زودتر صلح کرده بودند، کار به این جا نمیرسید! مشکلات اقتصادی که اکنون وجود دارد در اثر قطع رابطه با آمریکا است! اگر ایران الآن هم با آمریکا سازش کنند، مسائل ما حل میشود! با این که بارها

این مسائل حل‌جی شده و به بهترین وجه جواب داده شده است، کسانی که شرم ندارند باز همان حرفها را تکرار میکنند. همان سیاستی را دارند که معاویه داشت.

سیاست معاویه این بود که اگر یک حرف غلطی که غلط بودنش مانند آفتاب هم روشن باشد، زیاد تکرار کنند، کم کم جا میافتد و مردم قبول میکنند. این‌ها هم درست همین سیاست را بازی میکنند. در بعضی از موارد شخص مقام معظم رهبری در سخنرانیهایشان به صراحت مطلبی را بیان فرموده و جواب داده اند؛ مثلاً درباره رابطه با آمریکا ایشان سال گذشته به تفصیل بحث کردند، نویسندگان دیگر نیز با شواهد تاریخی و علمی اثبات کردند که نه تنها رابطه با آمریکا مشکلات اقتصادی ما را حل نمیکند، بلکه دو صد چندان خواهد کرد. نمونه آن را در کشورهای دیگر ببینید. مگر ترکیه سرسپرده آمریکا نیست؟ مردم ترکیه اعتصاب میکنند و میگویند باید پنجاه درصد بر حقوقمان افزوده بشود. این وضع اقتصاد ترکیه است که نور چشم آمریکاست؛ ترکیه ای که بزرگ ترین کشور اسلامی و پایگاه خلافت عثمانی بود. آمریکا همین کشور را به چنان ذلتی دچار کرده که ریزه خوار خوان اسرائیل شده است و باید نوکری اسرائیل را بکند تا اسرائیل به او مقداری اسلحه بدهد. ولی مگر این افراد از رو میروند؟ باز هم میگویند: مشکل ما این است که با آمریکا سازش نکرده ایم؛ اگر با آمریکا رابطه داشته باشیم، مشکلاتمان حل میشود! این همان سخنی بود که معاویه میگفت. البته در زمان معاویه مسأله آمریکا مطرح نبود و اصحاب او هم «نهیض آزادی» نبودند؛ ولی تشابه‌ها را ببینید. آن‌ها به جنگ و به اجرای احکام و حدود اسلامی اعتراض داشتند؛ به این اعتراض داشتند که، چرا زیر بار کفار نمیروید؟ علی(علیه السلام) میگفت وظیفه حاکم اسلامی قبل از هر چیز اجرای احکام اسلام و حفظ ارزش‌های اسلامی است؛ بعد از آن نوبت به اقتصاد و سایر مسائل میرسد. آن‌ها میگفتند اول کشاورزی و تجارت؛ بعد از آن اگر حال داشتیم و جهاد پیش آمد، به جهاد هم میرویم و الا صلح میکنیم! امروز طرفداران منطق معاویه چه کسانی هستند؟ و طرفداران منطق علی(علیه السلام) چه کسانی هستند؟

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

بر خلائق می‌رود تا نفخ صور

معاویه با چنین سوژه‌های تبلیغاتی مردم را نسبت به علی(ع) و حکومت علی(ع) و حکومت آل علی و آل پیغمبر(علیهم‌السلام) دلسرد میکرد. تا آن جا که ضمن گفتگویی در صدد برآمد که برتری یزید را بر امام حسین(علیه السلام) برای خود امام حسین(ع) ثابت کند!!

[۱]. ر.ک: الفتوح، ج ۴، صص ۲۴۴-۲۴۰.

[۲]. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۸۰.

[۳]. ر.ک: نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

[۴]. ر.ک: گنجی، اکبر، «عالیجناب سرخ پوش»، صبح امروز، ۱۰/۲۹/۱۳۷۸، ص ۱۲.

[۵]. صحیفه نور، ج ۲۲، ص ۳۸۴.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، ابي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه وعلى آباءه في هذه الساعة وفي كل ساعة ولياً وحافظاً وقائداً وناصرأً ودليلاً وعيناً حتى تسكنه أرضك طوعاً وتمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائك.

فرار رسیدن ایام شهادت آقا ابی عبد الله را به پیشگاه مبارک ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مقام معظم رهبری، مراجع بزرگ تقلید و همه شیفتگان مکتب حسینی تسلیت میگویم و از خدای متعال درخواست میکنیم که در دنیا و آخرت دست ما را از دامن ابی عبد الله کوتاه نفرماید.

حضور شما عزیزان بحث های کوتاهی را در زمینه مسائل مربوط به عاشورا مطرح کردم؛ و به این جا رسیدیم که دشمنان سیدالشهداء(علیه السلام) که در واقع دشمنان اسلام بودند، توانستند مسیر صحیح خلافت و ولایت را منحرف کنند و تا آن جا پیش بروند که فرزند پیامبر(صلی الله علیه وآله) را با آن وضع فجیع به شهادت برسانند. علت این مسأله سوء استفاده بنیامیه از موقعیت ها و شرایط موجود در آن زمان و نیز روش ها و تاکتیک هایی بود که به کار می گرفتند، تا بتوانند به مقاصد خود برسند. دستگاه اموی با استفاده از سه عامل تبلیغات، تهدید و تطمیع توانست مسیر جامعه را عوض کرده و شرایطی را به وجود آورد که مردم به این مصیبت بزرگ مبتلا شوند.

علل انفعال جامعه در برابر فعالیت های معاویه

با توجه به این که شرایط تاریخی کم و بیش قابل تکرار است و موارد مشابه آن نیز در دوران های دیگر واقع میشود، به دنبال سؤال قبلی سؤال دیگری به این صورت مطرح میگردد که، درست است معاویه از ابزار تبلیغات توأم با فریب مردم و تحریف حقایق و در واقع ترور شخصیت ها از یک سو و با حربه تهدید و تطمیع از سوی دیگر فعالیت کرد، اما چرا مردم فریب خوردند و تحت تأثیر تهدیدها و تطمیع ها قرار گرفتند؟ این سؤال در واقع روی دیگر سکه سؤال قبل است، یعنی یکی فعل و دیگری انفعال است، بنی امیه اثر گذار و مردم اثر پذیر بودند. آن ها فاعل این تبلیغات، تهدیدها و تطمیع ها بودند و مردم در برابر آن ها منفعل بودند. در شب های گذشته، جهت مربوط به فاعلیت بنیامیه را عرض کردم. جهت دیگر سؤال این است که علت انفعال مردم چه بود؟ خوب، آن ها فریب میدادند، اما چرا مردم فریب خوردند؟ او تهدید میکرد، اما چرا مردم تحت تأثیر تهدیدها واقع شدند؟ این سؤال بیش تر از این جهت برای ما اهمیت دارد که ممکن است، با توجه به جواب آن، خود را آماده کنیم تا اگر خدای ناکرده شرایطی مشابه آن شرایط پیش آمد و دشمنان اسلام با استفاده از همان حربه ها خواستند مسیر صحیح انقلاب را تغییر دهند، آگاهانه واکنش نشان دهیم و سعی کنیم منفعل نشویم. البته این بدان معنا نیست که فقط زمانی میباید خودمان را آماده کنیم که معاویه و یزید یا شمر، عمر سعد و ابن زیاد دیگری پیدا شوند.

حوادث تاریخی عیناً تکرار نمیشود، بلکه مشابه آن ها اتفاق میافتد. شاید این مطلب را شنیده باشید که طبق روایتی که شیعه و سنی با اسناد متعدد نقل کرده اند، پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمودند: آنچه در بنی اسرائیل اتفاق افتاده است در امت من هم اتفاق خواهد افتاد. پیامبر(صلی الله علیه وآله) این جمله را اضافه کردند که «حَتَّىٰ لَوْ دَخَلُوا جُحْرَ صَبَّ لَدَخَلْتُمُوهُ» [۱] اگر بنی اسرائیل وارد سوراخ سوسماری شده باشند، شما هم داخل آن خواهید شد. روایت به این معنا نیست که حتماً فرعونی در این زمان پیدا خواهد شد و خواهد گفت «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ» [۲] تا امت پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) نیز به فرعونی که در زمان موسی بود مبتلا شوند، یا حتماً قارونی پیدا خواهد شد که آن ثروت عظیم را داشته باشد و مردم مانند آن زمان به قارون دیگری مبتلا شوند و یا این که حتماً سامری دیگری خواهد بود و بتی به شکل گوساله میسازد و مردم را به پرستش آن وادار میکند. دقیقاً همانند آن اتفاقات تکرار نمیشود، ولی وقایعی که از همان روح برخوردار است و شباهت های تامی به آن جریان ها دارد، اتفاق میافتد. در خصوص این بحث، مناسب است در جای خود نمونه هایی از وقایع صدر اسلام تا به حال که مشابه آن قبلاً در بنی اسرائیل اتفاق افتاده است ذکر شود. لذا، این که میگوییم آنچه در صدر اسلام اتفاق افتاده، ممکن است بعدها نیز واقع شود، به این معنا نیست که همان جریانها عیناً تکرار میشود. مثلاً، در شام معاویه ای پیدا میشود که قصد دارد فرزندش را به عنوان ولی عهد معرفی کند و الی آخر. بلکه حوادثی پیش میآید که روح و انگیزه های آن ها همان روح و انگیزه ها است. آنچه معاویه را واداشت آن حرکت را انجام دهد، در دیگران هم پیدا میشود. روش هایی که معاویه برای رسیدن به مقاصد خود به کار گرفت، دیگران هم به کار خواهند گرفت. و یا اثر

پذیری که در مردم واقع شد، کم و بیش در آینده نیز ممکن است واقع شود. با توجه به این مطلب لازم است بررسی کنیم چرا مردم این گونه فریب خوردند؟ و چرا تحت تأثیر تهدیدها و تطمیع ها قرار گرفتند؟ تا خود را برای زمانی که چنین امتحاناتی پیش می‌آید آماده کنیم؛ و اگر کسانی بخواهند ما را فریب دهند و تهدید یا تطمیع کنند، بتوانیم مقاومت کنیم.

این موضوع را میتوان با بحثی تحلیلی از شرایط آن زمان بررسی کرد، که طبعاً چنین بحثی به طول میانجامد. ولی من گمان میکنم برای دسترسی به نتیجه مطلوب در مورد این مسأله راه ساده تری نیز وجود دارد و آن استفاده از کلمات خود سیدالشهداء(علیه السلام) است. در جلسه گذشته عرض کردم در طی بیست سال حکومت معاویه، حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) تقریباً ده سال آن را در کنار برادر بزرگوارشان و ده سال دیگر را به تنهایی در مدینه به سر میبردند، در نهایت سختی و تنگنا و فشار بودند. ولی گهگاه افرادی را شناسایی کرده و با آن ها به صورت محرمانه و دور از چشم مأموران حکومتی جلسه ای تشکیل میدادند و حقایق را به آن ها میگفتند. میفرمودند من این مطالب را به شما میگویم تا مبدا حق مندرس و فراموش شده و مردم نتوانند حق و باطل را از هم تشخیص دهند. از جمله این جلسات بر اساس آنچه در تاریخ ثبت شده است و روایات آن را برای ما نقل کرده اند، جلسه ای است که در منی با نخبگان علما و برجستگان مسلمانان آن زمان تشکیل دادند. میتوان حدس زد که برای شناسایی این عده مدتی کار شده بود و با ایشان ارتباطاتی برقرار گردیده بود، تا آن ها را در منی در جلسه ای جمع کنند. کسانی که حج مشرف شده اند میدانند منی چه اندازه شلوغ است و نمیتوان آن جا را کنترل کرد. به همین جهت بسیاری از فعالیت هایی که میخواستند دور از چشم حکومت ها انجام دهند، در منی انجام میشد.

جلسه ای در منی تشکیل شد و امام(علیه السلام) برای این نخبگان سخنرانی کردند. خوشبختانه بخش هایی از این سخنرانی نقل شده است که در تحف العقول، بحارالانوار و منابع دیگر ذکر شده است. قسمتی از این سخنرانی را شب گذشته نقل کردم. امشب بخش دیگری را که مربوط به مطلب مورد نظر میشود، قرائت میکنم. برای این که بفهمیم چرا مردم فریب معاویه و امثال او را خوردند و حکام جور توانستند با زمینه سازی و استفاده از غفلت مردم بر آن ها مسلط شوند، از همین موقعیت تاریخی شروع میکنیم. حضرت(علیه السلام) افراد حاضر در آن جلسه را این گونه توصیف میکنند که شما بزرگان این امت هستید، شما کسانی هستید که در سایه اسلام، و به برکت مقامات اسلامی و علمی که دارید مورد احترام مردم هستید، و این منزلتی است که خدا به شما داده است. از ذکر این اوصاف، مشخص است که این افراد جزء علمای قوم بودند. پس از بیان این که خداوند نعمت ها و منزلت و مقامی را به آنان عطا فرموده است، آن گروه را مورد نکوهش قرار میدهند و میفرمایند: با این که خدا این مقامات، منزلت و موقعیت اجتماعی را به شما داده است و بر اساس آن مردم از شما حرف شنوی دارند و به شما احترام میگذارند، اما شما از موقعیت خود استفاده نمیکنید.

خودداری از بذل مال در راه خدا

در بین این سخنرانی حضرت(ع) میفرماید: «فَلَا مَالًا بَدَلْتُمُوهُ وَ لَا نَفْسًا خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلذِّي خَلَقَهَا وَ لَا عَشِيرَةً عَادَتْكُمْ فِي ذَاتِ اللَّهِ» [۳]

با این که خداوند چنین موقعیت اجتماعی به شما داده بود، اما این کارها را نکردید؛ یعنی انتظار میرفت با استفاده از موقعیت علمی خود و منزلت و شرافتی که در جامعه داشتید، این گونه کارها را انجام دهید، ولی هیچ یک از این اقدامات را نکردید. مالی را در راه ترویج اسلام صرف نکردید. قاعدتاً مخاطبان امام(ع) خمس و زکات و حقوق واجب خود را پرداخت میکردند. این که حضرت(ع) میفرماید مالی را بذل نکردید، مقصود بیش از حقوق واجب است، چون گاهی بقاء دین احتیاج به هزینه کردن از اموال شخصی دارد، صحیح نیست بگویید ما حقوق واجبان را ادا کردیم و دیگر حقی بر عهده ما نیست. اولین قدم این است که از اموال خود در راه ترویج اسلام، جلوگیری از بدعت ها و مبارزه با بدعت گزاران استفاده کنید، ولی شما این کار را نکردید.

سستی در جانفشانی برای دین

«وَ لَا نَفْسًا خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلذِّي خَلَقَهَا» بالاتر از صرف نکردن مال در راه خدا این که، جانتان را برای کسی که آن را آفریده بود به خطر نینداختید. ما عادت کرده ایم بگوییم اگر تکالیف واجب به حد ضرر زدن به انسان رسید، دیگر واجب نیست. تصور میکنیم شرط امر به معروف و نهی از منکر این است که ضرری متوجه شخص نشود، و ترویج دین و مبارزه با دشمنان اسلام در حدی است که خطری متوجه انسان نشود. سیدالشهداء(علیه السلام) به این علما میفرماید: «شما جان خود را در راه کسی که آن را آفریده و به شما

عطا فرموده است به خطر نینداختید.» یعنی مبیایست به خطر بیندازید. این همان نکته ای است که قبلاً عرض کردم که، در زمان ما فقط امام(قدس سره) این مطلب را به خوبی و آشکارا بیان کرد، زمانی که فرمود در مهّام امور تقیه نیست؛ تقیه، در امور عادی و امر به معروف و نهی از منکرهای عادی است، که اگر ضروری به کسی می‌رسد، میتواند بگوید من آنچه باید بگویم، گفتم و دیگر بیش از این تکلیفی نیست. ولی اگر مسأله ای مربوط به اساس و کیان اسلام میشود، در آن مورد صحبت از تقیه نیست. در این گونه مسائل است که فرمود تقیه حرام است، ولو بلغ ما بلغ. یعنی به هر جا که کار بینجامد؛ و لو هزاران نفر هم کشته شوند، نباید تقیه کرد، چون اساس اسلام در خطر است. در این صورت، و یا همان گونه که امام(ره) تعبیر فرمود «در مهّام امور» یعنی امور خیلی مهم تقیه روا نیست. [۴]

قبلاً عرض کردم، باید از بعضی هم لباسیهای خودمان گلایه کنیم، زیرا بعد از این فرمایش حضرت امام(ره) حق این بود که بیش تر تلاش شود و مصادیق «مهّام امور» که ایشان فرمودند در آن تقیه نیست، تبیین گردد تا مشخص شود آن امور مهم چه اموری هستند. امام(قدس سره) چند مورد را مثال زده اند، اما موارد دیگری هم هست که باید تبیین گردد و حدود آن ها مشخص شود. این امر تا حد زیادی به مردم در جهت آشناسدن به وظیفه شان کمک میکند.

این دو گلایه ای بود که امام حسین(ع) از بزرگان قوم داشتند و فرمودند علت این که معاویه و بنیامیه توانستند مسیر اسلام را منحرف کنند، اولاً این بود که شما در راه حفظ دین خدا پول خرج نکردید و ثانیاً این که شما جان خود را در این راه به خطر نینداختید، حفظ جان را وجه همت خود قرار دادید و زمانی که شما را تهدید کردند، عقب نشینی کردید.

تأثیر روابط قومی و گروهی

علت سوم انفعال جامعه در برابر تحریف این است که؛ «و لا عَشیرهَ عَادِئْتُمُوهَا فی ذاتِ الله»، شما در راه خداوند و برای جلب رضایت او هیچ گاه با خویشاوندان خود که در راه باطل بودند مقابله نکردید. در آن زمان مسأله ارتباطات قومی و عشیره ای در فرهنگ عربی یک اصل بود. امروز هم در میان مردمانی که زندگی قبیله ای دارند چنین روحیاتی به چشم می‌خورد، یک نوع همبستگی قومی، عشیره ای، و خویش و قوم بازی وجود دارد. این که انسان به خاطر تعصب نسبت به بستگان خود اقداماتی انجام دهد، این روحیه در ما کم تر یافت میشود. اما در مورد کسانی که شهرنشین نیستند، هنوز هم وجود دارد. آن زمان روحیه حمایت از عشیره و قبیله بسیار قوی بود. امروزه مشابه این روحیه را در باندازیها و طرفداربهای کسانی مشاهده میکنیم که از جهت سیاسی هم خط هستند و در یک جبهه قرار دارند. این عملکرد مانند همان نقشی است که آن زمان تعصب نسبت به عشیره و قبیله ایفا میکرد. امروزه که ما به صورت عشیره ای زندگی نمیکنیم، تعصب نسبت به هم خط های سیاسی جایگزین آن روحیه شده است.

در این مجالس صحیح نیست اسم اشخاص برده شود و در مورد مسائل شخصی افراد صحبت شود. ولی همین روزها در روزنامه ها دیدید اشخاصی با تمهیداتی که قاعدتاً از جانب سفارت آلمان برای آن ها فراهم شده بود، برای شرکت در کنفرانسی تعدادی ضد انقلاب از اطراف دنیا در آن جمع شده بودند، به آلمان رفتند. کنفرانس بر پا گردید و زنی لخت شد، لخت مادرزاد، مردی هم به همین صورت و الی آخر که اخبار آن را در روزنامه ها خوانده اید. یکی از نویسندگان به اصطلاح اصلاح طلب روزنامه های مشهور زنجیره ای نیز در آن جا مصاحبه کرده و در مورد حضرت امام(قدس سره) گفته بود که، خمینی به موزه تاریخ سپرده خواهد شد! درباره حجاب هم گفته بود ما در قانون اساسی مطلبی در ارتباط با حجاب نداریم! در مورد دموکراسی و ارزش های غربی هم گفته بود این مشکل اسلام است که نمیتواند خود را با ارزش های دموکراتیک غربی تطبیق دهد! ما این کار را خواهیم کرد و این راهی است که برگشت ندارد! یعنی اسلام از بین خواهد رفت! نام خمینی محو خواهد شد! حجاب و حرف هایی از این قبیل هم پایه و اساسی ندارد و آزاد خواهد شد! [۵] بعد از این که این مصاحبه افشا گردید و ترجمه آن و گزارش این کنفرانس در روزنامه ها منتشر شد، یکی از کسانی که عرق دینی داشت، این مصاحبه را تقبیح کرده و گفت این شخص نمیبایست چنین حرف هایی را زده باشد، این حرف ها نامربوط و مزخرف است و تعبیراتی از این قبیل [۶] گویا بعداً ایشان از طرف هم خط های سیاسی خود مورد نکوهش قرار گرفت که، چرا فردی را که هم خط ما بوده به این شکل تقبیح کردی؟ بعد از چندی این مطلب را ساختند که اصل این ماجرا دروغ بوده است و خبر این گونه نبوده است. همان آقایایی که قبلاً این مصاحبه را تقبیح کرده بود از آن روزنامه ای که خبر این کنفرانس را منتشر کرده بود، مذمت کرد و گفت این مطالب نمیبایست منتشر شود، مخصوصاً که اصل خبر هم تکذیب شده است. [۷] اگر شما این شخص را بشناسید، بهتر میفهمید که این سخنان چقدر از چنین شخصی زشت است. اگر یک سیاست باز بود که انتصاب

به روحانیت نداشت و این حرف ها را گفته بود، انسان زیاد ناراحت نمیشد. اما چرا کسی که خود را مدافع اسلام روحانیت و خط امام (قدس سره) میداند، این گونه حرف میزند و به این شکل موضع گیری میکند؟ چرا؟ به خاطر تعصب نسبت به هم خط سیاسیش، چون این شخص با آن گروه در یک طیف و در یک جبهه قرار دارند، حرف خود را تغییر میدهد.

زمان معاویه هم مسأله حمایت از عشیره و قبیله رایج بود. چنان شرایطی حاکم بود که، اگر کسی از قبیله ای مرتکب گناهی میشد، افراد آن به روی خود نمیآوردند، یا حتی از او دفاع میکردند، یا این که کار او را توجیه میکردند؛ اما اگر از قبیله مخالف بود، در بوق و کرنا میکردند و میگفتند چنین گناه بزرگی را مرتکب شده اند و باید مجازات شوند و الی آخر. روح طرفداری از عشیره و قبیله یکی از مشکلاتی است که نمیگذارد انسان به سمت حق گام بردارد. هنگامی که میبیند هم طیف ها و هم قبیله ایها، و امروزه، هم خط های سیاسی او راهی را میروند، نمیتواند شجاعت به خرج بدهد و به آن ها بگوید در این مورد اشتباه کرده اند، بگوید بقیه حرف های ایشان را قبول دارم، اما این یک مورد اشتباه، خلاف قرآن، و مغایر ضروریات و اساس اسلام است؛ بگوید اساس این انقلاب و همه اصول را زیر سؤال برده است، وعده و مژده داده است که انقلاب از بین خواهد رفت. اما برعکس، به دلیل همین هم خط بازیها از چنین شخصی حمایت میشود. این مشکل ماست، تعصب قبیله ای و عشیره ای در آن زمان و تعصب خطی و سیاسی و جبهه ای در این زمان.

سیدالشهداء (علیه السلام) به علمای آن زمان فرمود: شما به خاطر خدا با خویش و قوم خود دشمنی نکردید، یعنی گاهی وظیفه شرعی اقتضا میکند انسان با خویش و قوم خود هم به دشمنی برخیزد. درست است در اسلام صلح واجب و قطع رحم حرام است، اما اگر طرفداری از خویشاوند به قیمت تضعیف اسلام و نظام اسلامی تمام شود، چه باید کرد؟ در این مورد باید اسلام را مقدم داشت یا وابستگان، پسرها و دامادها را؟ ولو به ضرر اسلام فعالیت کنند؟ ولو آبروی نظام اسلامی را ببرند، باید حمایت کرد؟ بگوید فرزندان من چنین هستند، یا خویش و قوم من چنان اند و از آن ها حمایت بیجا کند؟ این مسأله زمینه را برای سوء استفاده دشمنان فراهم میکند. سیدالشهداء (ع) در آن خطبه به نخبگان فرمود: یکی از عللی که موجب شد معاویه بر شما مسلط شود و اسلام را منحرف کند این بود که، شما به خاطر خدا با خویشاوندان خود دشمنی نکردید، یعنی علاقه به خویش و قوم، علاقه به باند، وابستگی به هم خط و هم حزبیها مانع شد از این که حق را بگویید و از حق حمایت کنید و زمینه ای شد تا آن ها این سوژه تبلیغاتی را نیز دست آورند و بگویند این ها اهل خویش و قوم بازی هستند، در پی اموال بیت المال هستند و از آن سوء استفاده میکنند، اگر برایشان امکاناتی فراهم شود، اول در اختیار خویش و قوم خود میگذارند؛ اگر مقامی پیدا شود، اول به فرزندان خود میدهند، و زمینه را برای تبلیغ علیه شما فراهم میکنند.

پس علت انفعال کسانی که تحت تأثیر تبلیغات معاویه قرار گرفتند، تعلق خاطر به مال و جان و خویشاوندان است، «فَلَا مَالًا بَدَأْتُمُوهُ وَلَا نَفْسًا خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِي خَلَقَهَا وَلَا عَشِيرَةً عَادِيْتُمُوهَا فِي ذَاتِ اللَّهِ»؛ جامع این مسائل یعنی تعلق به مال، تعلق به مقام، تعلق به جان و تعلق به خویش و قوم و دار و دسته در فرهنگ اسلامی چیست؟ جامع این ها در فرهنگ اسلامی حب دنیا و دنیاپرستی است. این که میفرمایند «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» [۸] یعنی چه؟ دوست داشتن چه چیزی منظور است؟ آیا اگر انسان ماه و ستارگان یا طبیعت زیبا را دوست داشته باشد، بزرگ ترین گناه را مرتکب شده است؟ یا اگر انسان های مخلوق خدا را دوست بدارد، مرتکب گناه شده است؟ حب دنیایی که اساس هر گناهی است، چیست؟ دل بستگی به امور دنیایی و لذت بردن از مال، مقام، دوستان و دار و دسته، خویش و قوم و باند، دنیاپرستی است. پس مشکل اصلی مسلمان ها که به واسطه آن تحت تأثیر عوامل شیطانی امویان قرار گرفتند، در یک کلمه، دنیا پرستی بود.

نشانه اصلی دنیاپرستی این است که اگر زندگی انسان به خطر افتاد، دیگر چیزی نمی فهمد. زمانی حاضر است کاری انجام دهد، خدماتی انجام دهد، به وظایف اجتماعی خود عمل کند، برای خود و خانواده اش تلاش کند، که در رفاه باشد. اما اگر گفتند اگر فلان راه را بروی خطرناک است و مال و مقامت، و در نهایت، جانت به خطر می افتد، در این صورت جایی برای این کارها نمی ماند. همه تلاش ها را برای این انجام می داد که خودش زنده بماند و از دنیا بیش تر لذت ببرد. این است که هم قرآن کریم و هم بیانات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) بزرگ ترین خصوصیت کفار را خودخواهی، خود دوستی و دنیاپرستی می دانند. در مقابل، مشخصه مؤمنان خود باختگی در راه خدا، ایثار، گذشت، فداکاری، شهادت طلبی است؛ یعنی مرگ برای آن ها مشکلی نیست، زندگی دنیا برای ایشان هدف اساسی نیست. اگر سعادت، آرمان، دین و ارزشهایی که به آن دل بسته اند،

اقتضا کند بمیرند، به راحتی جان می دهند و هیچ مشکلی ندارند. حضرت علی (علیه السلام) می فرماید: «وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِئَدَىٰ أُمِّهِ» [۹] آیا احتمال می دهید علی (ع) هم به دروغ قسم یاد کند؟ به خدا قسم انس علی به مرگ از انس طفل شیرخوار به پستان مادر بیش تر است.

شب عاشورا سیدالشهداء (علیه السلام) به خواهر بزرگوارش زینب (علیها السلام) فرمود: اصحاب من هم این چنینند. ملاحظه کنید حسین (ع) چگونه افرادی را تربیت کرده است. درست است که بیست سال خون دل خورد، اما چنین گل هایی را برای عاشورا پروراند. اگر این ها نمی بودند، داستان عاشورا رونقی پیدا نمی کرد و من و شما حسین شناس نمی شدیم. اگر حسین را تک و تنها و پنهانی ترور می کردند، آنچه ما امروزه شاهد آن هستیم، اتفاق نمی افتاد. ببینید یاران حسین (ع) شب عاشورا به ایشان چه گفتند؛ حضرت زینب (علیها السلام) بعد از این که فهمید فردا روز شهادت است و همه کشته می شوند، خدمت برادر رسیده، عرض کرد: برادر جان! این اصحاب و یارانی که الان در کنار تو و باقیمانده کسانی هستند که امشب یا بین راه دسته دسته و گروه گروه رفتند، آیا ایشان را به خوبی می شناسی و مطمئنی که به تو وفادارند؟ حضرت (ع) اشک از چشمان مبارکش جاری شد و فرمود: «أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ نَهَرْتُهُمْ وَبَلَوْتُهُمْ... يَسْتَأْنِسُونَ بِالْمَنِيَّةِ دُونِي إِسْتِنَاسَ الطِّفْلِ بَلْبِنِ أُمِّهِ» [۱۰] به خدا قسم من ایشان را آزمایش کردم، نه تنها آزمایش کردم، بلکه چند بار آن ها را از خود راندم و گفتم دست زن و فرزندان خود را بگیرد و بروید، این جا نمائید، این ها می خواهند خون مرا بریزند و با شما کاری ندارند. معلوم می شود این سخنان برای آزمایش یاران حضرت (علیه السلام) بوده است. امام (علیه السلام) خطاب به خواهر خود می گوید: «بَلَوْتُهُمْ وَنَهَرْتُهُمْ» یاران خود را آزمایش کردم، تا کسانی که باقی می ماند، ناب و خالص باشند؛ فرمود به خدا قسم من آنان را آزمایش کردم و از خودم راندم، ولی به این نتیجه رسیدم که آنان مرگ در حضور مرا بیش تر دوست دارند و با آن بیش تر از طفل نسبت به شیر مادر مأنوسند، «يَسْتَأْنِسُونَ بِالْمَنِيَّةِ دُونِي إِسْتِنَاسَ الطِّفْلِ بَلْبِنِ أُمِّهِ»، نسبت به این که در مقابل و نزدیک من بمیرند بیش تر از انس شیرخوار به شیر مادر علاقه دارند و دیگر از من جدا نمی شوند. حتماً شنیده اید که یاران امام حسین (ع) در شب عاشورا برخاستند و چه مطالبی گفتند، اگر هفتاد بار کشته شویم، سوزانده شویم و خاکستر بدن ما به باد داده شود، اگر بار دیگر زنده شویم، نزد تو برمی گردیم و در کنار تو می مانیم تا بار دیگر به شهادت برسیم.

امام حسین (ع) بیست سال خون دل خورد، اما چنین گل هایی را تربیت کرد. در مقابل، کسانی بودند که امام (ع) از آن ها گلایه کرد و گفت مشکل شما علاقه به دنیاست، مشکل شما این است که از مرگ می ترسید، «وَ لَكِنَّكُمْ مَكَّنْتُمُ الظَّلْمَةَ مِنْ مَنَزِلِكُمْ» [۱۱] خطاب به همان نخبگان و علمای آن عصر می گوید ستمگران را تمکین کردید و اجازه دادید بر شما تسلط پیدا کنند. «وَ أَسَلْتُمُ أُمُورَ اللَّهِ فِي أَيْدِيهِمْ» کارهای خدایی را به دست آن ها سپردید، کارهای خدایی را که باید مردان خدا انجام دهند به دست ستمگران سپردید، به ایشان رأی دادید و آن ها را رأس امور قرار دادید. «يَعْمَلُونَ بِالشُّبُهَاتِ وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ» کسانی را سر کار آوردید که کارهای شبهه آمیز که توجیه صحیح شرعی و قانونی ندارد، انجام می دهند و به دنبال شهوات هستند، راه را برای شهوت پرستان باز می کنند. فرهنگ سراهایی تشکیل می دهند که در واقع گناه سرا بشود، پول هایی از بیت المال مردم خرج می کنند تا زمینه و اسباب و ابزار گناه برایشان فراهم شود، روزنامه هایی را که مشوق گناه هستند تشویق می کنند. این کارهایی است که شما کردید. خوب، چگونه شد که چنین حکامی بر شما مسلط شدند؟ چرا این کارها را کردید؟ جان کلام این جاست: «سَلَطَهُمْ عَلَى ذَلِكِ فِرَاؤُكُمْ مِنَ الْمَوْتِ» آنچه موجب شد این ها بر شما مسلط شوند و شما هم اجازه دادید این ها بر دوش شما سوار شوند این بود که از مرگ فرار کردید، اگر از مرگ فرار نمی کردید و استقامت به خرج می دادید، اگر شما در مقابل دشمن ایستادگی می کردید، آن ها عقب نشینی می کردند. ببینید ایام عاشورای امسال چگونه عقب نشینی کردند! شما چه کردید؟ مگر آدم کشیدید؟ مگر به جایی حمله کردید؟ مگر آشوبی به پا کردید؟ با این پیراهن های سیاهتان، با نوحه های خود و با سر و سینه زدن های خود نشان دادید که ما اسلام را می خواهیم، با همین حرکت شما آن ها عقب نشینی کردند و دیگر در این ایام به سیدالشهداء (علیه السلام) جسارت نکردند.

الحمد لله، به کوری چشم دشمنان امام حسین (ع)، امسال مراسم عزاداری در تمام شهرها و دهات خیلی بهتر از سال های گذشته برگزار شده است. آن ها به واسطه همین حرکت شما عقب نشینی کردند. اگر در سایر مراحل زندگی، موقعیت های سیاسی و اجتماعی نیز شما حضور خود را در صحنه نشان دهید، لازم نیست کسی را بکشید یا مثل آشوبگران ساختمان های دولتی را خراب کنید، این گونه اعمال در شأن شما و شأن حسینیان نیست، بلکه اظهار ارادت به دین و سیدالشهداء (ع) در شأن و وظیفه شماست. باید

بگویند ما آماده ایم برای حفظ دین خود از مال، جان، خویشاوندان و فرزندانمان بگذریم، این آمادگی مهم است. بارها عرض کرده ام، این که قرآن می فرماید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» [۱۲] هر قوه نظامی و جنگی که می توانید به دست بیاورید، نمی فرماید به خاطر این است که همه آن ها را به کار ببرید، سر این امر در این است که «تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ» [۱۳] این نیروها و تجهیزات را فراهم کنید تا دشمن بترسد؛ شما آمادگی خود را برای شهادت اعلام کنید تا دشمن عقب نشینی کند. آن ها که حاضر نیستند جان خود را به خطر بیندازند. کسانی که برای یک شیشه مشروب آشوب به پا می کنند حاضر نیستند جان خود را به خطر بیندازند. اگر شما مردانه به میدان بیایید، آنان تا آن جایی که عرب فی انداخت فرار می کنند، به شرط این که احساس کنند شما کسانی هستید که میدان را رها نمی کنید. این مطلب مهم است. امام حسین (علیه السلام) هم می فرماید مردم اگر بخواهند تحت تأثیر بنی امیه قرار نگیرند و دینشان محفوظ بماند، سه عامل را باید داشته باشند، اموال خود را در راه دین صرف کنند، جانشان را در راه خدا به خطر انداخته و آماده شهادت باشند و دست از باندبازی برداشته و به دنبال حق باشند. اهل این محل، این خط، این حزب و مطالبی از این قبیل برایشان مطرح نباشد. ببینند خدا و پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و امروز ولی فقیه چه می فرمایند؛ هر چه او گفت باید بر روی چشم بگذاریم، این عامل حافظ امنیت و وحدت ما و مانع نفوذ دشمنان و بیگانه پرستان در داخل صفوف ما خواهد شد. «سَلَطَهُمْ عَلَى ذَلِكَ» آنچه سلطه را به امویان بخشید: «فِرَارُكُمْ مِنَ الْمَوْتِ وَاعْجَابُكُمْ بِالْحَيَاةِ الَّتِي هِيَ مُفَارِقَتُكُمْ» دل بستگی شما به این زندگی دنیا که روزی از شما جدا خواهد شد، بود؛ این دل بستگی مانع از این می شود که مردانه به میدان بیایید و در نتیجه دشمنان در شما طمع می کنند. اما اگر دل به این زندگی نبستید، زندگی آخرت را باور داشتید و برای این که خدا راضی باشد و سعادت ابدی نصیب شما بشود، حاضر شدید دست از لذایذ این زندگی بردارید، هیچگاه دشمن بر شما مسلط نخواهد شد.

[۱]. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۲۸، باب ۲، روایت ۲۴.

[۲] النازعات، ۲۴.

[۳]. بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۷۹، باب ۱، روایت ۳۷.

[۴]. ر.ک: صحیفه نور، ج ۱، ص ۳۹؛ ج ۷، ص ۳۶.

[۵]. ر.ک: کیهان، ۱۳۷۹/۲۴، گزارش مصاحبه اکبر گنجی با نشریه آلمانی تاکس اشپیکل.

[۶]. ر.ک: همان، ۱۳۷۹/۱/۲۵، ص ۲.

[۷]. همان.

[۸]. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۸، باب ۱۴، روایت ۵؛ و موارد دیگر.

[۹]. نهج البلاغه، خطبه ۵.

[۱۰]. ر.ک: مقتل الحسین للمقرم، ص ۲۶۲.

[۱۱]. بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۸۰، باب ۱، روایت ۳۷.

[۱۲] انفال، ۶۰.

[۱۳] همان.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، ابي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک عليه وعلى آباءه في هذه الساعة وفي كل ساعة ولياً وحافظاً وقائداً وناصرأً ودليلاً وعيناً حتى تسکنه أرضک طوعاً وتمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائک.

شهادت مظلومانه آقا ابی عبدالله را به پیشگاه ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - و مقام معظم رهبری، مراجع معظم تقلید و همه شیفتگان مکتب حسینی تسلیت عرض می کنیم. و از خداوند متعال درخواست می کنیم که در دنیا و آخرت دست ما را از دامن امام حسین (علیه السلام) کوتاه نفرماید.

طی جلسات گذشته سؤال هایی را پیرامون موضوع عاشورا و قیام ابی عبدالله (ع) مطرح کردم و در حدی که بضاعت گوینده و ظرفیت مجلس اقتضا داشت عرایضی را تقدیم نمودم. یکی از سؤال های مهمی که در باره این قیام عظیم و بی نظیر تاریخی مطرح می شود و پیش از این نیز بارها مطرح شده و به آن پاسخ داده شده است، سؤال در مورد هدف سیدالشهداء (علیه السلام) از این حرکت است. در این باره به صورت کلی جواب هایی داده شده است که همه می دانند؛ مانند این که قیام آن حضرت برای احیای دین و اصلاح امت بوده است. اما در ذهن بسیاری از جوانان و نوجوانان ما در سایه این سؤال کلی، چند سؤال فرعی مطرح می شود و آن این که، با این حرکت سیدالشهداء (ع) چه اصلاحی صورت گرفت؟ قیام امام حسین (ع) چگونه امر به معروفی بود که باید به این صورت انجام می گرفت؟ و با این روش چگونه دین احیا می شود؟ آیا سیدالشهداء (ع) در هدف خود موفق شدند و توانستند با قیام خود، حکومت و امت اسلامی را اصلاح کنند و جلوی مفساد را بگیرند؟ این سؤال ها در ذهن بسیاری از جوانان ما وجود دارد و گاهی آن ها را مطرح می کنند.

برای این که علت قیام سیدالشهداء (علیه السلام) را از زبان خود آن حضرت بشنویم، ابتدا چند جمله از بیانات ایشان را برای تبرک و تیمن تلاوت می کنم و پس از آن درباره بخش هایی از آن، توضیحاتی عرض خواهیم کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، ابي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک عليه وعلى آباءه في هذه الساعة وفي كل ساعة ولياً وحافظاً وقائداً وناصرأً ودليلاً وعيناً حتى تسکنه أرضک طوعاً وتمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائک.

فرار رسیدن ایام شهادت آقا ابی عبدالله را به پیشگاه مبارک ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مقام معظم رهبری، مراجع بزرگ تقلید و همه شیفتگان مکتب حسینی تسلیت می گویم و از خدای متعال درخواست می کنیم که در دنیا و آخرت دست ما را از دامن ابی عبدالله کوتاه نفرماید.

طی جلسات گذشته سعی شد سؤال هایی که پیرامون مسائل عاشورا و قیام ابی عبد الله مطرح می شود و به ذهن نوجوان ها و جوانان خطور می کند و برای آن به دنبال جواب روشنی هستند، مورد بررسی قرار گیرد.

از جمله مسائلی که دیشب اشاره کردم، این بود که همه ما شنیده ایم قیام ابی عبد الله برای احیای اسلام بود. این یک عنوان کلی است، و درست برای ما روشن نیست که چگونه حضرت (علیه السلام) برای احیای اسلام قیام کرد؟ و این قیام چگونه وسیله ای برای احیای اسلام قرار گرفت؟ آیا حضرت (ع) به هدفی که برای آن قیام کرده بود رسید یا نه؟ دیشب قسمتی از وصیت حضرت ابی عبد الله (الحسین ع) به برادرشان محمد حنفیه را قرائت کردم و با توجه به بیانات اخیر مقام معظم رهبری ادام الله ظله العالی بر جمله «إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي» [۱] تکیه کردم.

[۱]. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹، باب ۳۷، روایت ۲.

فهرست آیات

<u>إِذْ تَأْتِيهِمْ حِينَاتُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَ يَوْمَ لَا يَسْتَبُونَ لَا تَأْتِيهِمْ،</u>
<u>فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ</u>
<u>وَ إِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ... </u>
<u>يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ</u>
<u>يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ</u>
<u>قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ.</u>
<u>إِنْ تَنْصَرُوا لِلَّهِ يَنْصُرْكُمْ،</u>
<u>يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ،</u>
<u>وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَ لَا تَفَرَّقُوا</u>
<u>الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ... </u>
<u>وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ... </u>
<u>كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ</u>
<u>وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ... </u>
<u>الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ... </u>
<u>وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ</u>
<u>الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ</u>
<u>بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ</u>
<u>وَ وَاَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ أَنْتَمْنَاهَا بِعَشْرِ</u>
<u>هَذَا الْهَيْكَمِ وَ إِلَهَ مُوسَى</u>
<u>وَ أَلْقَى الْأَنْوَاحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ</u>
<u>أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي</u>
<u>إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا</u>
<u>وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ</u>
<u>وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا... </u>
<u>إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا</u>
<u>إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا</u>
<u>قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ... </u>
<u>هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ</u>
<u>وَ لَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لَا النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ</u>
<u>أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ</u>
<u>رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ</u>
<u>قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى</u>
<u>وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَبُوهُ وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ</u>
<u>وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ</u>

<u>أَشَدُّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودُ</u>
<u>إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ...</u>
<u>...وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلا يُدْكِرُونَ اللَّهَ الْإِلَهَ...</u>
<u>أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ</u>
<u>فَمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ</u>
<u>وَ نَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ...</u>
<u>أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى</u>
<u>وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ</u>

فهرست روایات

<u>أُرِيدُ أَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ</u>
<u>أَتَى لِمَ أَخْرَجَ أَشْرًا وَ لا بَطْرًا وَ لا مُفْسِدًا وَ لا ظَالِمًا وَ أَنَا خَرَجْتُ...</u>
<u>فَلَا مَالَ بَدَلْتُمُوهُ وَ لا نَفْسًا خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِي خَلَقَهَا وَ لا عَشِيرَةً...</u>

فهرست اشعار

<u>سخن گر خیزد از اعماق جانی = به فریاد آورد جان جهانی</u>
<u>چو شرح عشق گوید ببقارای = برد آرامش از هر بردباری</u>
<u>سخن کز دل برآید آتش است آن = که میسوزد تورا تا پرده جان</u>
<u>اگر بینی که نابینا و چاه است = اگر خاموش بنشینی گناه است</u>
<u>رگ رگ است این آب شیرین و آب شور = بر خلائق می رود تا نفخ صور</u>